١٠٥٢

٢٩٧/ ٣٤٢٢

ص ٨٨٥ الف

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: صراط النجاة

مؤلف: مرتضی بن محمد امین انصاری

موضوع: فقه جعفری - رساله عملیه زبان: عربی

سال چاپ: ١٢٢٣ ق محل چاپ:

کاتب:

طول: ٢١،٥ عرض: ١٤،٥ شماره صفحه ها: ١٠٨ ص

شماره عمومی: ٢٩٥٩٨ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: محمدباقر مولوی [illegible] تاریخ: ١٤٠٥ ق

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

۱۰۵۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس
رضوی

دفتر موقت

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۱۸۳
تاریخ بهمن ۶۳

۱۲۴۵۴۷

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف ـ مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ هـ ق

هذا كتاب صراط النجاة

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبحانك ما اَضيق الطُرق على من لم تكن دليله وما اوضح الحق عند من هديته سبيله فاسلك بنا سبل الوصول اليك وسيّرنا فى اقرب الطرق للوفود عليك ❊ شکر و سپاس فزون از مکایله وهم و قیاس خدائیرا سزا است عوالم امکان را از جواهر و اعراض و مجرّدات و مادّیات املاک و افلاک و ارواح و اجساد ما یری و ما لا یری از کتم عدم و نیستی بعالم وجود و هستی با حسن نظم و ترتیب آورده و صلوات و سلام بسیّد الانام افضل الرسل و خیر البشر محمّد بن عبد الله و اولاده الطاهرین و عترته الانجبین باشد و لعنة الله و سخطه و غضبه على اعدائهم اجمعين من الآن الى يوم الدين ❊ اما بعد ❊ چنین گوید تراب اقدام العلماء الله وفى الله عبد الرحیم بن نصر الله الانصاری نسبا و القراجه داغی الهجرندی مولدا و التبریزی موطنا و النجفی مدفنا ان شاء الله تعالى و اسئله ان یشاء ذلک و یرید چون بر هر فردی از افراد انسان تحصیل علم باصول خمسه فرض و واجب بود فلهذا بطور اختصار بسبک و سلیقه آثار ائمه اطهار علیهم السلام حسب خواهش بعض فضلاء

اخیار به تالیف و تحریر این رساله مختصره پرداختم و مسمّی نمودم او را بصراط النجاة و بقدر امکان بایضاح و ایجاز مقیّد بوده و ارجو من الله تعالى شأنه ان یجعله سترا بینی و بین النار فانه القادر الغفّار ❊ بدانکه دین عبارت است از آنچه بان التزام میشود از احکام الهیّه و احکام الهیّه بدو قسم است قسمی است که مقصود و مطلوب از معرفت آنها ابتداء اعتقاد است و قسمی است که مقصود و مطلوب از معرفت آنها عمل است قسم اول را اصول دین مینامند و قسم دوّم را فروع دین میگویند زیرا که آنها اساس دین است و احکام فرعیه عملیه متفرّع بر معرفت و اعتقاد آنها است و کسیکه بر اصول دین اعتقاد نداشته باشد از فروع دین فارغ است یعنی مقتضی عمل بآنها ندارد اگر بجا بیاورد هم صحیح نخواهد شد ❊ اگرچه کفّار چنانچه باصول دین مکلّف هستند همچنین بفروع دین هم مکلّف هستند و چنانچه بمخالفت اصول دین در روز قیامت معاقب میشوند همچنین بمخالفت فروع دین هم معاقب میشوند و ایمان شرط صحت عبادت است اگر کفّار نماز و روزه و سایر عبادات را در حالت کفر بجا بیاورند صحیح نخواهد شد و اشکال باینکه در این صورت تکلیف بمحال لازم میاید مدفوع است باینکه تکلیف در حال کفر است نه بشرط الکفر و امتناع از تحصیل شرط باختیار منافی اختیار نیست چنانچه در محلّش ثابت شده است و ظاهر آیات شریفه هم در سوره مدّثر براین دلالت دارد و آیات اینست كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ

وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ
حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ ملخص مضمون بحسب ظاهر اینست که هر نفس بجهة کردار
وافعال خود محبوس است مگر اصحاب یمین در بهشت هستند سؤال
میکنند از گنه کاران چه چیز سبب شد بدخول شما بر جهنم میگویند
میگویند در دنیا از نماز خوانها نبودیم وحقوق مساکین را از زکوة و
غیرها نمیدادیم وهوای نفس خودمان در مشتهیات ان با همکاران
خودمان خوض میکردیم وبروز قیامت ومعاد تا چشیدن مرگ
مکذّب بودیم واز احکام لازمهٔ اصول دین اینستکه منکر یکی از انها
از زمرهٔ مسلمین خارج وداخل فرق کفّار است بخلاف فروع دین که
انکار یکی از انها موجب کفر نمیشود ✦ نعم منکر ضروری دین کافر است
بجهة اینکه انکار ان مستلزم تکذیب پیغمبر وکاشف است از انکار نبوّت
او مثلا کسی وجوب روزهٔ ماه مبارک رمضان را انکار کند یا اینکه
حرمت ربا را انکار کند کافر است بجهة اینکه پیغمبر خدا را تکذیب کرده
است ونبوّت پیغمبر را انکار کرده است وقول براینکه انکار ضروری
من حیث هو موجب کفر است خالی از دلیلست مگر اینکه بر ان دعوای
اجماع شود والکلام مع مدّعیه فی محلّه بدانکه اصول دین سه تا است
توحید ونبوّت ومعاد هر کس یکی از این سه تا منکر شود کافر خواهد شد
واصول مذهب پنج است توحید وعدل ونبوّت امامت ومعاد و
هر کس منکر عدل باشد مثل اشاعره یا منکر امامت باشد مثل سنیها از

(در اصول دین)

اسلام خارج نمیشود مسلم است واحکام اسلام براو مرتّب خواهد شد
نه احکام کفر زیرا که عدل وامامت فقط اصول مذهبست ومنکر ان
از مذهب خارج میشود نه از دین ✦ پس در تحصیل مذهب حقّ اعتقاد
باموری پنجگانه لازم وواجب است والّا از اسلام خود در اخرت حظّی و
نصیبی نخواهد دید لیکن کلام در اینستکه معرفت امور خمسه باید از
روی برهان ونظر واستدلال باشد وعلم حاصل از تقلید در تحقّق
ایمان مجزی نیست چنانچه علامهٔ حلی قدس سره در باب حادی عشر براین
مسئله دعوی اجماع نموده است یا اینکه علم ولو از تقلید حاصل شود در
تحقق ایمان کافیست در مسئله دو قول دارد واقوی مجزی بودن انست
چنانچه شیخ مشایخنا العلّامة استاد الأواخر شیخ مرتضی والانصاری طیّب
الله مضجعه اختیار نموده است اوّلا اینکه ایمان عبارتست از تصدیق و
اذعان وبعبارهٔ فارسی باور کردن در صورت مفروضه اینمعنی حاصلست
ودوّیم اینکه علم بدون دلیل حاصل نمیشود والّا لازم میاید معلول بلا
علّة پس علم حاصل از تقلید علم حاصل از دلیلست ودلیلی بر تعیین
دلیل وتخصیص ان بیکی دون اخوندادیم سیّم اینست بعد از اینکه از تقلید
علم حاصل شد اگر در تحقّق ایمان کفایت نکند وعالم بمعارف مامور
باشد بتحصیل مقدمات علم لازم میاید اینکه مولای حکیم امر کند بتحصیل
حاصل وقبح ان معلومست وتوضیح اینمطلب اینستکه نظر عبارتست از
ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول در صورت حصول علم از تقلید

٢ [illegible]

مجهولی باقی نماند تا علم بمقدمات محصل علم بان باشد نعم برای وهمت امر کنند بحفظ صورت براهین بجهت حفظ مؤمنین از اغوا وخوب بالمه واضلال مردهٔ شیاطین تا ضعفاء مردم را از جادهٔ مستقیمهٔ مذهب حق منحرف ننمایند ولازمهٔ ان اینست که حفظ صور براهین واجب کفائی باشد نه واجب عینی بعد قیام من به الکفایة از دیگران وجوب ساقط میشود و بناء علیه در تحقق ایمان اصلا دخالتی برای ان نمیشود با وجود اینکه این معنی الحق بحفظ صورت برهان فقط حاصل نمیشود بلکه تعمق در علم کلام را لازم دارد تا اینکه دین را از بدع مبدعین وشبهات مضلین در موارد حاجت صیانت نماید انچه مذکور شد از کفایت علم حاصل از تقلید منافی نیست بآیهٔ شریفهٔ اِنّا وَجَدنا آبائَنا علی اُمَّةٍ وَاِنّا علی آثارِهِم مُقتَدُونَ زیرا که مراد از ایهٔ شریفه مذمت ایشانهاست باتخاذ دین اباء واجداد از روی تعصب بمحض همین ملاحظه اینکه اباء واجداد این طریقه را سلوک نموده اند بدون اینکه علم ومعرفت برای ایشان حاصل شود ومعلومست که سلوک این طریقه مذمومست شرعا وعقلا وظاهر اینست از علما که گفته اند تقلید در اصول دین جایز نیست همین معنی مراد ایشان باشد یعنی تقلید یکه مشهور ومقروع اسماعست وان عبارت باشد از اخذ قول غیر والتزام بان بدون اینکه برای مقلد علم حاصل شود اینگونه تقلید در اصول دین کافی نیست زیرا که تعبیر بتقلید از علم حاصل از تقلید اگر غلط نباشد لا محاله مسامحه در تعبیر است وخلاف ظاهر لفظ است

وکسبکه اصول دین را باین نحو تقلید یکه در فروع معمول است اخذ نماید حقیقت ایمان را که از صفات قلبیست نخواهد داشت واین مطلب بدیهی است فضلا از اینکه اجماعی باشد نعم اگر کسی باین نحو تقلید اصول دین را اخذ نماید ودر صورت ظاهر متدین باشد وبمقام جحود وانکار نیاید احکام ظاهریهٔ اسلام بران مترتبست بانه مقام اخر است اگرچه اقوی در انمقام اینست که احکام اسلام از حقن دماء وحرمت اموال وطهارت وجواز مناکحت وحل ذبیحه ونحوان باین نحو مسلم مترتبست خصوصا در بدو اسلام بحکمت تکثیر سواد مسلمین وطلب ازدیاد شوکت دین بمجرد انقیاد وتسلیم قناعت شده بود وهمین حکمت همواره هست اگرچه در بدو اسلام اهمیت داشت وَقالَتِ الاَعرابُ آمَنّا الایة چون اینگونه اشخاص حقیقت ایمان را ندارند در اخرت معامله میشود با ایشان معاملهٔ کفار واز جملهٔ مخلدین فی النار هستند ومستحق شفاعت پیغمبر وائمهٔ اطهار صلوات الله تعالی علیه وعلیهم اجمعین نیستند ✻ اما کسانیکه از روی دلیل بمعارف خمسه اعتقاد جزمی دارند لیکن بواسطهٔ جهل بصناعت استدلال از ترتیب مقدمات بصورت قیاس عجز دارند مثل اکثر عوام الناس من الذکور والاناث علم واعتقاد ایشان علم حاصل از دلیلست وحقیقت ایمان را دارند واز اینگونه اشخاص شیخ طوسی قدس سره در کتاب عده باصحاب جمله تعبیر میکند یعنی معارف را بنحو اجمال ودلیل اجمالی میدانند وما فی الضمیر خود شان را بمقام تفصیل نمیتوانند بیاورند ومحدثین واخباریین را هم در باب اصول دین از اصحاب جمله میدانند

و اما آنچه حضرت قدس متعال در قرآن مجید از حضرت خلیل الرحمن حکایت
میکند ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئنّ قلبی
مراد از اطمینان دون مرتبهٔ علم نیست اگرچه کفایت این مرتبه در تحقق
ایمان خالی از قوّت نیست زیرا که عدم حصول علم الیقین برای خلیل الرحمن
منافی مقام نبوت و عصمت و اولی العزم بودن و مناقض و مضاد مرتبهٔ
خلیلیت الرحمن است بلکه اطمینان که عبارتست از سکون نفس و حصول
طمأنینه بر آن با وحدت معنی دو مرتبه دارد مرتبه ایست فوق مراتب ظنّ و
دون از مرتبهٔ علم و مرتبه اینست فوق مراتب علم و ایمان و آنچه خلیل الرحمن
حصول او را طالب بوده همان اطمینانست که فوق مرتبهٔ علمست با
حصول این مرتبه از علم از تصرّفات وهم مأمون باشد زیرا که انسان با وجود
جزم و یقین باز هم متصرّف میشود مثل اینکه انسان علم دارد بر اینکه بدن
میّت در قبر از قبیل جماد است اصلا حسّی و حرکتی ندارد و قدرت بر اضرار
ندارد وقتیکه در تاریکی شب از قبرستان عبور میکند با وجود این علمیکه
دارد وهم در آن متصرّف میشود حالت اضطراب و خوف برای او عارض
میشود با اینکه یک روز روزی او تأخیر شود با وجود اینکه میداند خدا عالم
و رزّاقست از تصرّف وهم حالت انقلاب و اضطراب رو میدهد و امثال
این بسیار است مطلوب خلیل الرحمن آن اطمینان بود که اعلی مراتب ایمان
است و با وجود آن وهم را راهی بتصرّف نداشته باشد در صافی از محاسن
و عیّاشی حکایت کرده است بخدمت حضرت رضا علیه السلام عرض شد در قلب حضرت

ابرهیم علیه السلام شکّ داشت فرمود نه یقین داشت و لیکن از خداوند
یقین خود زیادت میخواست لیکن انصاف اینست اگرچه عالم بمعارف خمسه
از روی تقلید مؤمن است ظاهراً و باطناً و حقیقت ایمان را دارد الّا اینکه
اعتقاد تقلیدی بواسطهٔ تطرّق شبهات در معرض زوال است بسا میشود
که خانهٔ ایمان بالقاء شبهات شیاطین از جنّ و انس منهدم گردد پس تحصیل
ایمان چنانچه ابتدا واجب حفظ و ابقاء آن هم واجبست پس در اینصورت
صون اعتقاد از زوال حفظ دلیل متین را لازم داشته است و شیوع
و رواج اکثر مذاهب باطله از این باب بوده هر کس به باطلی علم برداشته
است عوام کالانعام دور او را گرفته بسر او جمع شده اند و از اعتقاد
حقّ اوّلی خودشان دست برداشته اند چون اساس ایمان را محکم و متقن
ننموده اند اینست که بادنی شبهه منهدم میشود خداوند متعال میفرماید
و لئن اتّبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم انّک اذا لمن الظالمین
و کنایه که اعتقاد ایشان راسخ و از روی دلیل و برهان نیست شبهات شیاطین
نسبت بایمان ایشان کالرّیح فی الحجر است در غیبت نعمانی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است من دخل فی هذا الدین بالرّجال اخرجه
منه الرّجال کما ادخلوه فیه و من دخل فی هذا الدین بالکتاب و السنّة
زالت الجبال قبل ان یزول یعنی هر کس باین دین یعنی دین اسلام داخل شد
باتّکال و اعتماد قول مردم خارج میکنند او را از دین اسلام مردم چنانچه
داخل کرده بودند بر دین و هر کس داخل شود باین دین بدلیل و هدایت کتاب و

سنت کوههاء از مقر خود زایل میشوند پیش از اینکه دین از او زایل شود پس
مقتضای عموم من شرطیه اینست کسیکه باعتماد قول مردم قبول ایمان نمود
و زیر بار اسلام برود خواه از قول مردم باو علم حاصل شود یا نشود ایمان
و اسلام او در معرض تزلزل و معرض زوال است و کسیکه بنور کتاب و سنت از
ظلمات کفر و ضلالت خارج و داخل دین اسلام شود یعنی به برکت آن ادله
عقلیه که در کتاب و سنت صراحة و اشارة مسطور است قبول اسلام نماید
ایمان و اسلام او از روی اساس محکم و متقن بوده است کوههاء روی
زمین زایل میشود پیش از آنکه باساس ایمان او رخنه برسد پس در خصوص اینکه
معرفت معارف خمسه از روی دلیل لازم شد در اینصورت واجبست تنبیه
شود که معرفت آنها از روی دلیل متوقف نیست بخوض در مباحث علم
کلام و استقصاء در مطالبیکه متکلمین در کتب کلامیه مذکور داشته اند
اگرچه آنها هم مفید علم و موجب معرفت بوده است الا اینکه معرفت آنها
متعینا واجب نیست بلکه تطویل مسافتست با وجود طریق قریب زیرا که هر
چیزیکه خداوند عالم بعموم طبقات مکلفین معرفت آنرا واجب کرده است
عقلا واجبست که ادله معرفت آنها طوری باشد عقول همه طبقات مکلفین
از درک آنها قادر و از نیل بآنها قاصر و عاجز نباشد و الا نسبت بقاصرین
قبیح و خلاف عدل الهی خواهد شد مثلا اگر خداوند عالم رؤیت هلال را
بعموم طبقات ذوی الابصار واجب کند در حق کسانیکه ضعف بصر دارند
و باصره ایشان قوت رؤیت او را ندارد ظلم و خلاف عدل خواهد شد پس

مقتضاء عدل و حکمت اینست یا تکلیف را مخصوص دارد بکسانیکه قوت بصر
دارند یا اینکه هلال را همچون روشن و واضح نماید هر کسیکه در ادنی مرتبه
ابصار باشد از دیدن او قادر باشد پس خداوند عالم قاطبه ذوی العقول را
بمعرفت خود دعوت نموده و معرفت خود را واجب نموده است باید اثبات و
براهین او همچون واضح و ظاهر باشد همه ارباب عقول علی حسب اختلاف
مراتبهم فی الکمال و القصور از ادراک آنها قادر باشند توضیح آنکه معرفت
اصول دین بعامه مکلفین واجبست خواه ارباب فضل و کمال باشد یا اهل
فضل و کمال نباشد اهل شهر باشد یا دهاتی و سکان بادیه از اعراب و اکراد
و الوار مرد باشد یا زن پیر باشد یا جوان قریب العهد ببلوغ باشد یا نه
بدیهی است اگر طریق معرفت صانع جلت قدرته و عظمته موقوف باشد
بعلم کلام و بانمقدماتیکه متکلمین در کتب کلامیه مذکور و مسطور نموده
اند از ابطال دور و تسلسل و نحو آن باید وجوب معرفت مخصوص باشد به
جماعت قلیلی از این طبقات و سایرین کالمجانین و الصبیان یا مهمل باشند
و بطلان آن اوضح من الشمس و ابین من الامس است چون اصول دین چنانچه
بیان شد عبارتست از معرفت موجبه فلهذا بر بیان آنها پنج باب عقد
نمودیم ❊ باب اول ❊ در بیان وجوب معرفت صانع و صفات ثبوتیه و سلبیه
و در این باب چند فصل است فصل اول در بیان دلیل وجوب بتحصیل
اصل معرفت و در اینخصوص ادله عقلیه و نقلیه قطعیه بسیار است
ما در این رساله مختصر اقتصار میکنیم بدو دلیل عقلی دلیل اول اینکه

در بیان وجوب معرفت صانع و صفات ثبوتیه و سلبیه

شکر منعم واجب است و شکر حاصل نمیشود الا بعد از معرفت مشکور و توضیح
این دلیل آنست که خداوند متعال به بندهٔ خود بنعم غیر متناهیه انعام نموده است
اول آن نعم هستی او است که او را مخلع بخلعت وجود فرموده است و بعد
از آن بنعم ظاهریه و باطنیه الی ما لا نهایة منعم فرموده است وَاِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا و بعد از اینکه بنده ملتفت شد بر اینکه او را منعمی هست
که هستی او و همه چیز او از او است بالضرورة و بالفطرة بمقام ادای شکران
منعم میاید چون شکر که عبارت باشد از وصف و ثناء باید طوری باشد که
مناسب و لایق شأن مشکور باشد باید مشکور را بشناسد تا شکر او مناسب
شأن آن منعم باشد پس حاصل این دلیل اینست که شکر منعم واجب لو
خاصل نمیشود مگر بعد از معرفت پس معرفت الله تعالی شانه من باب مقدمه
واجب میشود و ممکن است این دلیل بتقریر دیگر تقریر شود و آن اینست شکر منعم
حقیقی واجب است عقلاً و معرفت حضرت اقدس جل و علا از اعظم و اجل اصناف
شکر خدا است پس معرفة الله شکر لله و هر کس او را نشناخت هرگز او را
شکر نکرد و فرق مبان دو تقریر اینست بنا بر تقریر اول معرفة الله تعالی من باب
المقدمة واجب میشود و بنا بر تقریر ثانی معرفت خدا از افراد شکر خدا است و
واجب نفسی است و اما دلیل اینکه شکر منعم واجب است اینست که عقل خالی
از شوائب اغراض فاسده بحس ملزم شکر منعم و قبح کفران و انکار است علاوه
بر اینکه وجوب شکر منعم از ارتکازات فطریه و جبلیهٔ اصلیهٔ انسانیت است
بلکه از فطریات کلیهٔ حیوانات است و فروتنی و خضوع سگ بکسی که باو

اطعام و انعام میکنند از اعظم شواهد است حیف است که انسان در ادای
شکر منعم از سگ کمتر باشد و دلیل دویم بر وجوب معرفت آنست که یکدر
مقام تردید و شک باشد همواره بالم نفسانی مبتلا است و دفع الم نفسانی
واجب است عقلاً صغری وجدانی و کبری ضروریست فصل دویم در اثبات
صانع و ادلهٔ اثبات وجود صانع بسیار و بیشمار است ✱ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ✱
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ✱ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✱ هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار ✱ لیکن در این مختصره قناعت میشود به
بعضی از این براهین که در کتاب و سنت بآن اشاره شده است از انجمله آیات
انفسیه و آیات آفاقیه است که دلالت دارند بر وجود صانع و اشاره شده
است بر آن در کتاب عزیز فرموده اند سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و فرموده است أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ هر کس
بنظر حقیقت بعجائب صنع الهی که در خلقت انسانی بوده نگاه کند هر عضوی
از اعضاء و ترکیب و تالیف آنها را با همدیگر تامل نماید و بر خی بعلم تشریح اطلاع
بهمرسانده میداند فقط در صورت انسانی چه صناعت اعمال شده است از
چشم و ابرو و چشم را بادامی و ابرو را مقوس و دماغ را در میان اینها خلق کرده
است فقط در خلقت چشم چقدر از عجائب قدرت خود اظهار نموده است
شکی و شبهه برای او نمیماند که این وجود انسانی مصنوع صانع حکیمی بوده است
که اینقدر حکم مصالح ظاهریه و باطنیه در خلقت آن اظهار داشته و بر
اغلب آنها هنوز هم توجه و التفات نشده است و بخلقت نفس خود و بخلقت

✱ در اثبات صانع ✱

سماوات وارضین تامل نماید بعلم الیقین میداند که اینها مصنوع مخلوقی بوده است واینها سرخود نیستند منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از اینکه از ان بزرگوار سؤال کردند از اثبات صانع فرموده است البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر واثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة ومرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر قال بصنع الله یستدل علیه وبالعقول تعتقد معرفته وبالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات یعنی پشکل شتر دلالت میکند بر شتر وپشکل الاغ دلالت میکند بر الاغ واثار اقدام شخص رونده در زمین دلالت دارد بر روش رونده این هیکل علوی با این لطافت عبارت باشد از اسمانها وافلاک ومرکز سفلی با این کثافت یعنی طبقات زمین دلالت نمیکند بر خدای لطیف وخبیر؟ بعد از ان فرمود بمصنوعات الهیه استدلال میشود بر خداوند عالم وببرکت عقول عقد قلب میشود بر معرفت خدا وبسبب تفکر ثابت وراسخ میشود حجت او وخدا شناخته شده است بادلۀ بسیار وواضح ومبرهن شده است ببینات واضحات این کلام مختصر معجز اثر در اثبات وجود صانع کامل کافی ومغنی است بالجمله هرکس که در ادنی مرتبۀ عقل وادراک باشد تفکر کند در خلقت ارض وسما وکواکب ثوابت وسیارات وشمس وقمر وبحار وامطار واختلاف لیل ونهار وغیر ذلک از عجائب وغرائب اثار وتامل کند در اینکه هیچ کس از آحاد ممکنات قدرت ندارد که اسمان خلق کند

وزمین خلق کند وستارهها را باین نظم وشکل خلق کند علم الیقین برای او حاصل میشود بر اینکه اینها صنع صانع حکیمی است که مثل ومانند ندارد وفی ذلک لآیات لقوم یتفکرون (فاذا نظرت الی الکواکب نظرة فتری الکواکب للکوکب شاهد) هریک بلسان حال بصوت جلی بوجود حضرت اقدس جل وعلی شاهد وناطقند بلکه هریک از ذرات ممکنات بلسان مقال میگویند لا اله الا الله یسبح له السموات والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا هرگاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید هر کس بیک عمارت عالی بنیان نگاه کند وببیند که در ان خیلی صنعت کاری بخرج اورده اند جزم میکند بر اینکه یک صاحب صنعت ماهر وکامل این شغل را پرداخته است اینقدر عجائب مصنوعات الهیه را انسان نگاه کند چه طور معقولست که برای او جزم بوجود صانع کامل حاصل نشود

ایقاظ بدانکه این دلیل را باصطلاح ارباب معقول دلیل انی می نامند ودلیل انی انست که از معلول بعلت پی ببرد مثل پی بردن بوجود اتش از وجود دخان واوضح ادله در باب اثبات صانع دلیل انی است وانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة الخبر وانچه صفوان بن یحیی از منصور بن حازم روایت کرده است میگوید بخدمت حضرت ابیعبدالله علیه السلام عرض کردم بدرستی من با قومی مناظره ومباحثه کردم وگفتم بایشان ان الله جل جلاله اجل واعز واکرم من ان یعرف

بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمك الله منافات ندارد بر آنچه مذکور
شد زیرا که این آثار همه از خدا است پس خدا شناخته میشود بخدا بلکه بندگان
را خدا خلق کرده و معروف نموده است و الا مخلوق نمیشد تا معروف باشد
وحضرت صادق علیه السلام فرموده است لولا الله ما عرفنا ولولا نحن ما عرف
الله قضیهٔ اولیه سالبه بانتفاء موضوع است و ثانیه سالبه بانتفاء محمول
مفادش مساوق است بحدیث مشهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و محتملست مفاد فقرهٔ ثانیه این باشد اگر حجج خدا
در میان مردم نمیشد خدا شناخته نمیشد بهر دو معنی چون افاضهٔ همه فیوضات
و اعطاء همه مواهب از او است و منتهی بر او است پس در مقام حقیقت خدا
شناخته نمیشود مگر بخدا بك عرفتك وانت دللتنی علیك ودعوتنی
الیك ولولا انت لم ادر ما انت الخ فرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اعرفوا الله بالله ظاهر است در معنای علیحده و آن ادق و الطف است و
این معنی را آن بزرگوار در مقامات متعدده تصریحاً و تلویحاً بیان فرموده اند
و آن اینست که وجود حضرت اقدس سبحانه محض الوجود و حقیقة الوجود است
مثل سایر ممکنات در مرحلهٔ تحلیل عقلی منحل بماهیت و وجود نیست که تا برای
او حدی و معرّفی باشد مرکب از جنس و فصل در روضة الواعظین مسطور است
شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد این المعبود فقال لا یقال له
این لانه این الاینیة ولا یقال له کیف لانه کیف الکیفیة ولا یقال
له ما هو لانه خلق الماهیة الی آخر الخبر یعنی کسیکه ایجاد ماهیت کند بایجاد

وجود و وجود آن مقدم بر ماهیت و منزه از ماهیت است معقول نمیشود
برای او ماهیت باشد و در خطبهٔ مرویه در نهج البلاغة آنحضرت میفرماید
اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به یعنی معرفت تصوریه و تعریف
بجنس و فصل در حق خدا محالست بلکه کمال معرفت حضرت اقدس سبحانه این
است که بوجود او اذعان و تصدیق نمائی و اعتقاد کنی که هست از تصدیق
هستی او بالاتر معرفت ندارد اگر جنس مشترکی باشد میان واجب و ممکن و
خالق و مخلوق لازم می آید که خالق و مخلوق در یك مجمعی مجتمع باشند و
لازمه آن مثلیت و سنخیت است سبحانه تعالی علواً کبیراً و در دعاء یمانی
که از آن منبع فیض وجود صادر شده است هست ولم یعلم لك مائیة و
ماهیة لتکون للاشیاء المختلفة مجانساً یعنی معلوم نشده است برای تو
ماهیتی که تا با اشیاء ممکنهٔ مختلفه همجنس باشی یعنی برای تو ماهیتی نبوده است
تا معلوم شود * و در دعاء صباح که از آن بزرگوار منقولست هست
یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته العیاذ بالله اگر خدا
حدی و معرّفی باشد مرکب از جنس و فصل لا محاله با مخلوقات خود مجانس میشود
و سید الساجدین علیه السلام در دعاء عرفه میفرماید انت الذی لا تحد فتکون
محدوداً ولم تمثل فتکون موجوداً یعنی توئی آنکه حدی برای تو نیست تا
اینکه محدود باشی و مثل نداری تا اینکه موجود باشی بوجود مقابل با ماهیت
زیرا که مماثل بودن بی جهت مشترکه بین المثلین تعقل ندارد بلکه خدا محض
الوجود است و برای او ماهیتی ندارد تا مجانس و مماثل داشته باشد زیرا که

۲۹۵۹۸
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

این معنی منافی وجوب وجود وملازم معنای امکان است وخدا چنانچه درباب
صفات مذکور خواهد شد مرکب نیست نه بترکیب عقلی و نه بترکیب خارجی
ومنافات ندارد بانچه تحقیق وتحریر شد این خبر یکه در اصول کافی از حضرت
ابیعبدالله علیه السلام روایت کرده است که زندیقی از ان بزرگوار سؤال کرد که
ما هو یعنی چیست خدا حضرت فرمود هُوَ شَیْءٌ بِخِلافِ الْأَشْیاءِ ارْجِعْ بِقَوْلی
اِلَی اِثْباتِ مَعْنیً وَاَنَّهُ شَیْءٌ بِحَقیقَةِ الشَّیْئِیَّةِ غَیْرَ اَنَّهُ لاجِسْمٌ وَلاصُورَةٌ تا اینکه
ان زندیق سائل عرض کرد فَقَدْ حَدَّدْتَهُ اِذْ اَثْبَتَّ وُجُودَهُ قالَ علیه السلام
لَمْ اُحَدِّدْهُ وَلکِنّی اَثْبَتُّهُ اِذْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَالْاِثْباتِ مَنْزِلَةٌ قالَ لَهُ السّائِلُ
فَلَهُ اِنِّیَّةٌ وَمائِیَّةٌ ؟ قالَ نَعَمْ لایُثْبَتُ الشَّیْءُ اِلّا بِاِنِّیَّةٍ وَمائِیَّةٍ الخبر مراد
از مائیت ماهیت مقابل وجود نیست تا عارض شود بران عموم واشتراک
واحاطه کند بران اوهام وتصورات بلکه مراد از انیت تحقق وثبوت واز
مائیت موئیت وحقیقت است مساوق وجود وعین ان ونفی تحدید شاهد
مدعاست پس ازاین تحقیقات که از معادن عصمت وخزان اسرار نبوت
صادر شده است معلوم ومحقق شد که مراد از اعْرِفُوا اللهَ بِاللهِ اینست
اَعْرِفُوهُ بِاَنَّهُ هُوَ یعنی خدا معرف منطقی ندارد ومنزه است از اینکه با مخلوقات
خود هم جنس باشد بلکه بشناسید او را باینکه او است پس مساوق هو
بفقره خطبه وکمال معرفته التصدیق به در حق حضرت اقدس سبحانه کمال
معرفت تصدیق واذعانست بهستی او ✻ (دوربینان بارگاه الست
بیش ازاین پی نبرده اند که هست) ✻ دلیل دویم بر اثبات صانع اینست

دلیل دویم اثبات صانع

که اگر واجب الوجودی نباشد لازم میاید که هیچ مخلوقی وموجودی نباشد
زیرا که ممکن وجودش از خودش نیست ومعقول نیست که خودش بخودش
خلعت وجود بدهد چیزیکه مفتقر وجود است معقول نیست که معطی
وجود باشد ✻ (ذات نایافته از هستی بخش ✻ کی تواند که شود هستی
بخش ✻) پس مخلوقات بسیار وموجودات بیشمار بخلعت هستی مخلع بوده اند
پس ناچار باید واجب الوجودی باشد واین دلیل را بعضی اجله نسبتش به بهمنیار
شاگرد شیخ ابوعلی سینا داده اند لیکن این دلیل به بیان اوضح ازاین در
کلام حضرت ابیعبدالله صادق علیه السلام وارد است ازان حضرت سؤال
کردند چه دلیل داری براینکه برای تو صانعی هست فرمود نفس خودم را
یافتم از دو جهت خالی نیست یا من او را ساخته ام درحالیکه او وجود
داشته است یا ساخته ام او را درحالیکه او نبوده است اگر من او را
وجود داده ام درحالیکه او موجود بوده است پس بوجود خود مستغنی
بوده است از وجود دادن من واگر درحالیکه نفس نبوده او را ایجاد کرده ام
پس میدانی معدوم نمیشود حادث کند چیزیرا پس ثابت شد مقصود چون
سائل سؤال کرده بود چه دلیل داری براینکه براینکه برای تو صانعی هست
بجهة مطابقت سؤال بجواب حضرت در نفس خود اجرای دلیل فرمود والا
در هر ممکنی از احاد ممکنات همین دلیل جاریست وغرض سائل مثل جواب
ان بزرگوار من باب مثال بود این بود که سائل اعاده سؤال نکرد بعلت
اینکه فهمید که در هر موردی این سؤال را فرض کند همین جواب حرفا بحرف

جاری خواهد شد خلاصهٔ ومحصل این جواب این است که تا واجب الوجود
نباشد ممکن یافت نمیشود * چون اکثار ادلّه ربّما موجب اختلال اذهان
میشود فلهذا با کثرت ادلّه باین دو دلیل قناعت نمودم علاوه براینکه
اگرکسی صحیح المشاعر باشد وما ختم الله علی قلبه وبصره غشاوة یك
دلیل بس است * درخانه اگرکس است یك حرف بس است * اگر وجود
حضرت اقدس جلّ وعلا از خفائی باشد از کثرت ظهور و فرط وضوح است
اگر در عالم ظلمت خلق نمیشد همه نور بود ظهور نور مستور بود تعرف
الأشیاء باضدادها چون خدا ضدّی وندّی ندارد از کثرت ظهور خفا بهم
رسانده است ودر دعا وارد است یا خفیّاً من فرط الظهور از آخوند ملا
جلال فاضل دوّانی منقولست در اثبات واجب الوجود میخواست رساله
بنویسد کنیزداشت عرض کرد این کتاب را درچه مقوله مینویسی گفت در
اثبات واجب الوجود کنیز گفت مگر در خدا شك هست همچون خدائی
که آسمانها و زمینها را خلق کرده است بجهت اظهار بداهت آن کنیز تألیف
رساله را موقوف نمود * فصل ستم * در صفات ثبوتیهٔ حضرت اقدس
متعال است وآنها عبارتست از آن صفاتیکه در این نظم منظومست
*(قادر و عالم و حیّ است و مرید و مدرك * یا قدیم و ازلی هم متکلم
صادق)* ودلیل اتّصاف ذات باین صفات آنست که شکی نیست
که ثبوت این صفات کمالست برای موجود بما هو موجود ومقابلات آنها
نقص است بدیهی است که قدرت صفات کمالست عجز صفت نقص علم صفت

در صفات ثبوتیّه

کمالست جهل صفت نقص و هکذا پس باید خداوند عالم که معطی وجود همه موجودات
است از همه موجودات اکمل واشرف وتامّ فوق التمام باشد پس آن وجود
مقدّس باید متصف باشد بهمه صفات کمالیه باکمل والیق انحاء اتصاف
ومنزه باشد از همه نقائص امکانیه وایضا چون در مباحث سابقه گذشت
واجب الوجود عین الوجود است معقول نیست او را ماهیت مقابل وجود
باشد پس زاید بر وجود خصوصیتی ندارد زیرا که همه خصوصیتها از
فروع ماهیت زایده بر وجود است پس در واجب امریکه منافی اتصاف
بکمالات باشد محقق نتواند بود پس هر وصفیکه صحیح باشد اتصاف واجب
باو واجبست اتّصاف واجب باو بالفعل والّا لازم آید که در واجب جهتی
بالقوّه باشد وآن محالست بعد از اینکه معلوم شد طریق ثبوت صفات
کمال در واجب الوجود کمال بودن اینصفاتست این هم معلوم خواهد
شد واکمل انحاء اتّصاف آنست که ذات در اتّصاف محتاج نباشد بقیام
صفتی زائده بوی بلکه ذات بذات خود متّصف باشد بمفهومات
اینصفات بعبارة اخری مصحّح اتّصاف ممکن باینصفات صفت زایده ماست
وراء ذات قائمه بالذّات ودر واجب مصحّح اتّصاف ذات بدانها است
بدون حاجت بقیام صفتی زائده بر ذات پس از اینجا معلوم شد که صفات
واجب عین ذات او باشند چنانچه وجود عین ذات او است واز اینجا
معلوم شد علم خداوند متعال باشیاء باید حضوری باشد وعلم حضوری
عبارتست از حضور اشیاء بانفسها وبذواتها عنده تعالی وعلم حصولی

[illegible]

در صفات حضرت اقدس متعال

عبارتست از معلوم شدن بسبب قیام صور اشیاء بذات واجب تعالی
و بدیهی است که علم حضوری اکملست از علم حصولی و هر کس علم امام علیه السلام
را حضوری بمعنی مذکور نداند لازم قول او امام را خدا دانستن است *
بدانکه صفات حضرت اقدس متعال سبحانه دو قسم است صفات ذاتیه
وصفات فعلیه انچه ذکر شد که صفات ذات عین ذاتست در صفات
ذاتیه بود و معنای عین ذات بودن را بیان کردیم که وراء ذات در
قیام این صفات با ذات چیزی ندارد و همین معنا را حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در مقامات متعدده بیان فرموده است و از برکت انوار علوم ایشان
از ظلمات جهالت بشاه راه هدایت اهتداء حاصل شده است و از
جمله کلماتیکه از ان بزرگوار در این باب صادر شده است و بعبارة
مختصره بلیغه بیان فرموده است این است کَمالُ التَّوحیدِ نفیُ الصِّفات
عَنهُ لِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ اَنَّها غَیرُ المَوصُوفِ وَلِشَهادَةِ کُلِّ مَوصُوفٍ اَنَّهُ غَیرُ
الصِّفَةِ یعنی کمال توحید این است صفات زائده بر ذات را از خدا نفی
کنی بعلت اینکه صفت و موصوف شهادت میدهند بر دوئیت و غیریت
و ان منافی توحید و مستلزم تعدد قدماء است بدانکه بعضی خواسته اند
خدا را تنزیه کنند از مشابهت مخلوقات به تعطیل و نفی صفات اصلاً
را قائل شده اند و بعضی معروف فرقهٔ اشاعره اند قائل شده اند
بصفات زائده بر ذات واجب را بر ممکن و خالق را بر مخلوق تشبیه و قیاس
نموده اند هر دو الحاد و زندقه است الله تعالی خارج عن الحدین حد

الابطال وحد التشبیه فلا نفی ولا تشبیه سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا
یَصِفُونَ و در اصول کافی از حضرت ابیعبدالله علیه السلام نقل کرده است
در خبر مفصلی که زندیقی عرض کرد اتَقُولُ اِنَّهُ سَمیعٌ بَصیرٌ فَقالَ ابو عبدالله علیه السلام
هُوَ سَمیعٌ بَصیرٌ سَمیعٌ بِغَیرِ جارِحَةٍ وَبَصیرٌ بِغَیرِ آلَةٍ بَل یَسمَعُ بِنَفسِهِ وَیُبصِرُ
بِنَفسِهِ وَلَیسَ قَولی اِنَّهُ سَمیعٌ بِنَفسِهِ اَنَّهُ شَیءٌ وَالنَّفسُ شَیءٌ آخَرُ وَلکِنّی اَرَدتُ
عِبارَةً عَن نَفسی اِذ کُنتُ مَسؤُولاً وَاِفهاماً لَكَ اِذ کُنتَ سائِلاً فَاَقُولُ
یَسمَعُ بِکُلِّهِ لا اَنَّ کُلَّهُ لَهُ بَعضٌ لِاَنَّ الکُلَّ لَنا بَعضٌ وَلکِنّی اَرَدتُ اِفهامَكَ
وَالتَّعبیرَ عَن نَفسی وَلَیسَ مَرجِعی فی ذلِكَ کُلِّهِ اِلّا اَنَّهُ السَّمیعُ البَصیرُ العالِمُ
الخَبیرُ بِلا اختِلافِ الذّاتِ وَلا اختِلافِ المَعنی * حاصل مضمون اینست
خدا سمیع و بصیر است نه بقوه سامعه و قوه باصره بلکه خداوند متعال
مثل مخلوقات محتاج بجوارح و الات نیست تعالی الله عن ذلِكَ عُلُوّاً
کبیراً بجهة ارشاد مردم بشاه راه هدایت و منع ایشان از طرق ضلالت
این بیانات از باب لابدی و ناچاریست چون علو و کمال ذات و صفات
حضرت متعال در مرتبه ایست از مراتب کمال عقول و افهام از بلوغ
ان قاصر است و الفاظ و عبارات نیز بعلت اشتمال انها بجهات
امکانیه از افهام تمام مراد قصور دارد این است که در باب اثبات ذات
و صفات احتیاج دارد باطلاق لفظ با ضم نفی نواقص امکانیه تا
اینکه لفظ ان معنای مقصود را نشان دهد و ان جهة غیر مقصوده
بواسطه ان ضمیمه منفی باشد نظیر حکایت قریش و قیشت الا

اینکه اینجا قصور در خصوص لفظ آخوند مکتبی بود و در ما نحن فیه قصور
در کلیهٔ الفاظ است در ناحیهٔ الفاظ قصور ندارد بلکه اگر ثقلین جمع
شوند نمیتوانند در فصاحت و بلاغت و حسن تأدیه و عبارت
مثل یک خطبه از خطب امیر المؤمنین علیه السلام انشاء کنند و یتلوه کلام اولاده
الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم
من الآن الی یوم الدین ایضاح این مطلب آنست ذات معنی تارة در مرتبه
نقص و قصور در حدی باشد بغیر از لفظ موضوع بآن هر لفظی از آن معنی
تعبیر کنی آن معنی علی ما هو علیه فی حده و مرتبته من النقص والقصور حاصل
نمیشود بلکه لفظ جهة استقلال و کمال را نشان میدهد مثل معانی حروف
که بهر تعبیر اسمی از آن تفسیر کنی آن نخواهد شد باید بهمان حرف موضوع
خود تعبیر کنی و اخری ذات معنی در مرتبه کمال و تمام فوق الکمال والتمام
باشد بطوریکه غیر از لفظ موضوع بآن ذات مقدس مثل لفظ جلاله
بهر لفظی از الفاظ از آن تعبیر کنی در افاده و ارائه قاصر خواهد شد
در اینصورت هر لفظی و هر وصفی که اطلاق آنرا بر ذات مقدس متعال کتاب
و سنت رخصت داده است بر آن اقتصار میشود و تعدی از آن جایز
و روا نیست در اصول کافی برای نقل اخبار در این مضمون بابی عقد
نموده است گفته است باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه سبحانه
و در نهج البلاغه در بیان خطبهٔ اشباح میگوید حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در جواب آن سائل که بحضرت عرض کرده است وصف کن بما

پروردگار ما را مثل اینکه او را عیاناً می‌بینیم تا محبت و معرفت ما بآن
بیشتر باشد حضرت غضبناک شد اعلان نماز دادند تا مسجد کوفه پر شد
با اهل مسجد حضرت سر منبر تشریف برده خطبه انشا فرمودند در ضمن
همان خطبه میفرماید فَانْظُرْ اَیُّهَا السّائِلُ فَما دَلَّکَ الْقُرْآنُ عَلَیْهِ مِنْ
صِفَتِهِ فَائْتَمَّ بِهِ وَاسْتَضِئْ بِنُورِ هِدایَتِهِ وَما کَلَّفَکَ الشَّیْطانُ عِلْمَهُ
مِمّا لَیْسَ فِی الْکِتابِ فَرْضُهُ وَلا فی سُنَّةِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاَئِمَّةِ
الْهُدی اَثَرُهُ فَکِلْ عِلْمَهُ اِلَی اللهِ سُبْحانَهُ فَاِنَّ ذلِکَ مُنْتَهی حَقِّ اللهِ عَلَیْکَ
وَاعْلَمْ اَنَّ الرّاسِخِینَ فِی الْعِلْمِ هُمُ الَّذِینَ اَغْناهُمْ عَنِ اقْتِحامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ
دُونَ الْغُیُوبِ الْاِقْرارُ بِجَمِیعِ ما جَهِلُوا تَفْسِیرَهُ مِنَ الْغَیْبِ الْمَحْجُوبِ یعنی ای
آنکه سؤال کردی پس هر آن صفتی از صفات الله تعالی که قرآن بر آن دلالت
نموده و اطلاق آنرا جایز نموده است بآن تبعیت کن و از نور هدایت قرآن
استضائه تحصیل کن و هر آنکه شیطان از انس و جان تو را بر دانستن آن
تکلیف میکند از آن چیزهائیکه در کتاب الله و سنت پیغمبر و اخبار ائمه بیان
امر نشده و اثری ندارد علم او را بخدا توکیل کن پس منتهی حق خدا بر تو اینست
همین طوریکه و بدان کسانیکه در علم راسخ هستند آن اشخاص اند اقرار
ایشان بجمیع آنچه نمیدانند از تعبیر غیب محجوب غنی کرده است ایشان را
از اینکه فجاءة و بلا رویه داخل شوند بدرهائیکه بغیب ها زده شده است
(هدایت و ارشاد) بدانکه اتباع کتاب و سنت عبارتست از اینکه
بمحکمات کتاب و سنت تابع شوی و بنصوص و ظواهر آن متعبد و ملتزم باشی

چنانچه دیدن وطریقهٔ اهل لسان در مخاطبات ومحاورات بران جاری بوده وشارع مقدس در بیان اظهار مرادات بهمان طریقه رفتار نموده وخداوند متعال فرموده است وَمَا اَرْسَلْنَا رَسُوْلًا اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اما طریقهٔ ارباب مذاهب باطله ونحل فاسده براین جاری بوده اولا یکمعناء فاسدی بحسب اوهام فاسدهٔ خودشان درست میکنند ومتشابهات کتاب وسنت را باینمعنی تطبیق مینمایند وبنظر مردم بی سواد وعوام کالانعام چنین اراءه واخطار میکنند که این معنی از آن کلام استفاده میشود واین نحو از علماء وغیر علماء قطاع دین مبین وسراق شریعت سید المرسلین هستند وبعبارهٔ اخری طریقهٔ معهوده ومحموده این است که از الفاظ بر معنی بروی واز برکت لفظ بمعنی برسی وطریقهٔ اهل اضلال براین است که از معنی بالفاظ صعود میکنند وباوهام وخیال باطل خودشان مطلبی درست میکنند واز کتاب وسنت پارهٔ متشابهات تحصیل می کنند بمعناء خودشان منطبق مینمایند فَضَلُّوْا وَاَضَلُّوْا كَثِيْرًا لَعَنَهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰى جَمِيْعًا

فرق بین صفات ذات و صفات فعل

بدانکه صفات ذات انفکاک آنها از ذات ولو آنی مستحیل وممتنع است مثل علم وقدرت وحیات وبقاء واما صفات فعل انفکاک آنها از ذات جایز است مثلا رازقیت وخالقیت چه عیبی دارد خدا یک آنی این صفات زائد اشته باشد کان الله ولم یکن معه شیٔ خدا بود پس هیچ مخلوقی خلق نکرده بود تا بصفت خالقیت ورازقیت موصوف باشد وتعبیر از ضیق بیان است وبدیهی است این معنی موجب نقص در ذات مقدس نیست زیراکه افعال الله جلت عظمته

تابع مصالح وحکم است در خلق وایجاد مصلحت وحکمت نداشته خلق نکرده است نه اینکه قدرت نداشت چنانچه لفقد المصلحة پارهٔ چیزها را تا ابد خلق نخواهد کرد بلکه آنچه مصلحت نداشته اگر او را ایجاد کند سزاوار نخواهد شد پس اینجا نکتهٔ دارد تنبیه بآن لازم است وآن اینست که صفات افعال مبادی دارند مبادی آنها عین ذاتست بعبارهٔ اخری صفات افعال مبادی آنها صفات ذاتست وصفات ذات چنانچه گفتیم عین ذات است مثلا خالقیت ورازقیت ومتکلمیت مبادی آنها قدرت بر ایجاد خلق وقدرت بر اعطاء رزق وقدرت بایجاد کلام است چنانچه مرجع اغلب صفات باری تعالی بعلم وقدرتست پس علیهذا میگوئیم که صفات ثبوتیه عبارتست از هشت صفت اول آنها قدرت واختیار است وثانی علم وسیوم حیوة وچهارم اراده وکراهت پنجم ادراک ششم قدم وازلیت وبقاء وسرمدیت هفتم کلام هشتم صدق در اول باب صفات دلیل اجمالی بیان کردیم بمقتضاء آن از اقامهٔ دلیل هر یک از اینصفات محتاج نبودیم لیکن بجهة زیادت ایضاح میگوئیم دلیل براینکه خدا قادر است اینست اگر قادر نباشد لازم میاید قدم عالم چون حدوث عالم مبین است پس باید خدا قادر مختار باشد توضیح این دلیل آنست قدرت عبارتست از اینکه فاعل بر فعل وترک آن تسلط داشته باشد اگر کند بکند واگر نکند نکند والا فاعل بالایجاب میشود مثل اشراق آفتاب واحراق آتش که از روی میل واختیار

آفتاب و آتش نیست در اینصورت اگر خدا فاعل بالایجاب و فاعل بالاضطرار باشد لازم میآید از قدم باری قدم عالم ملازمه و امتناع تالی بدیهیست و بعبارة اخری اگر باری تعالی قادر مختار نباشد لازم میآید یا قدم حادث یا حدوث قدیم و هر دو مستحیل و ممتنع است و چون نسبت ذات مقدس بر جمیع ممکنات و نسبت جمیع ممکنات بر ذات مقدس علی حد سوا است پس قدرت او عامست بر جمیع ممکنات و الا لازم میآید تخصص من غیر مخصص و لیکن حکما گفته اند واحد من جمیع الجهات صادر نمیشود از او مگر یک چیز این حرف کفر و زندقه است وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ دویم از صفات ثبوتیه علم است خداوند متعال عالم است بهمه ذرات کائنات از مجردات و مادیات قبل الایجاد و بعد الایجاد و حین الایجاد حتی عدد قطرات بارانها و دریاها و عدد انفاس هر جنبنده زیرا که علم صفت کمالست و جهل صفت نقص و ذات اقدس متعال دارای هر صفت کمالست و منزه است از هر صفت نقص و دلیل ثانی اینکه افعال عجیبه و غریبه و مصنوعات بدیعه از او صادر شده است عقول کامله از ادراک آن در حیرتست و نظام کلی عالم را باحسن نظام و اعجب انتظام ترتیب داده است لیس فی الامکان ابدع مما کان اینها دلالت دارند بر اینکه صانع عالم است بهمه ذرات کائنات ماضیه و حالیه و آتیه وَلَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ و دلیل سیم اینست خداوند عالم مجرد است و هر چه مجرد

محض باشد محیط میشود بهر چیز و همه چیز در نزد او حاضر و ظاهر است و انکار بعضی علم خداوند متعال را بر جزئیات زمانیات از روی اشتباه بوده وجودش را نقص و عدمش را کمال دانسته و این در حقیقت از باب خطا در تطبیق است این جور اشخاص را رمی بکفر در غایت اشکالست اگر چه فساد این عقیده در غایت وضوح و ظهور است در روایت معروفه بروایت اهل بیت حضرت صادق علیه السلام فرموده است إِنَّمَا سُمِّيَ عَلِيماً لِأَنَّهُ لَا يَجْهَلُ شَيْئاً مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ عَلِمَ مَا يَكُونُ وَمَا لَا يَكُونُ وَمَا لَوْ كَانَ كَيْفَ يَكُونُ وَلَمْ نَصِفْ عَلِيماً بِمَعْنَى غَرِيزَةٍ يَعْلَمُ بِهَا كَمَا أَنَّ لِلْخَلْقِ غَرِيزَةً يَعْلَمُونَ بِهَا فَهَذَا مَا أَرَادَ مِنْ قَوْلِهِ عَلِيمٌ تَعَزَّ وَجَلَّ عَنِ الصِّفَاتِ وَمَنْ نَزَّهَ نَفْسَهُ عَنْ أَفْعَالِ الْخَلْقِ فَهَذَا هُوَ الْمَعْنَى لَوْلَا ذَلِكَ مَا فُصِّلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ * سوم از صفات ثبوتیه حیوة است و مراد از حیوة این معنی است که مصحح اتصاف علم و قدرت باشد و این هم از صفات ذاتیست زیرا که ذات حضرت اقدس متعال بنفسها مصحح اتصاف بحیوة است و حیوتیکه خدا دارد غیر این حیوة است که در مخلوق خدا است و او منزه است از اینکه جسمی و روحی داشته باشد اما قوله تعالی فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و کذا قوله تعالی وَرُوحٌ مِنْهُ مراد از این اضافه و نسبت روح بخدا اظهار شرافت و نفاست آن روح است چنانچه در عدة از روایات بیان فرموده اند و حضرت صادق علیه السلام فرموده است وَإِنَّمَا أَضَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ اصْطَفَاهُ عَلَى

سَائِرُ الْأَزْوَاجِ كَمَا قَالَ لِبَيْتٍ مِنَ الْبُيُوتِ بَيْتِي وَلِرَسُولٍ مِنَ الرُّسُلِ خَلِيلِي
وَاَشْبَاهِ ذٰلِكَ وَكُلُّ ذٰلِكَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُحْدَثٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ
و دلیل بر آن اینست که حیوة از صفات کمالست و موت و فنا از نقایص
صفات و ذات باری متصفست بصفات کمال و منزه است از نقایص
صفات و دلیل دوم اینکه کسیکه معطی حیوة باشد چه طور معقول
است که فاقد حیوة باشد و دلیل سوم اینکه ثابت شد خداوند متعال
عالم و قادر است تحقق لازم بی تحقق ملزوم معقول نیست دلیل چهارم
اینست که آیات کتابیه و اخبار متواتره دلالت کرده است بر ثبوت این
صفت پس باید اعتقاد داشته باشیم باتصاف ذات بان چهارم از صفات
ثبوتیه اراده است و اراده دو قسمست اراده تکوینیه و اراده تشریعیه
زیرا که مرید تارة قصد میکند وجود گرفتن شئی را در خارج علی الا
طلاق و اخری قصد میکند که غیر او را در خارج بوجود آورد بمیل و
اختیار خود از حضرت اقدس متعال در قسم اول از اراده تخلف مراد از
اراده محال و ممتنع است اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ لِشَيْءٍ اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و در
قسم ثانی تخلف مراد از اراده جایز و واقعست و مقصود اصلی و اولی در
اینمقام بحث از اراده تکوینیه است پس بدانکه اراده عبارتست از قصدیکه
حاصل میشود در فاعل بعد از تصور آن شئی بحسب المصلحة و المفسدة و
میل و هیجان رغبت بان و جزم بان و انقصد را عزم و اجماع هم میگویند
بعبارة اخری هر فعل اختیاری لابد است در صدور آن از علم و میل و

در بیان صفت اراده

جزم و عزم تا اینکه شوق مؤکد محرک عضلات بشود نحو الفعل پس اراده عبارت
شد از قصد جزئی مقارن بفعل خاص تا زمان خاص و این معنی که شرح شد
اراده بندگان خدا است اما اراده خدا در نزد جمعی از متکلمین امامیه
تبعًا لأبی الحسین و اتباعه عبارتست از علم باصلح فعلیه هذا آن از صفات
ذات و عین ذات است در هر وقتی از اوقات در ایجاد شئی از اشیاء
مصلحتی داشته باشد بسبب آن علم آن شئی بوجود آید و این علم بمصلحت
همیشه بیک نحو است حدوث و تغیر در آن نیست نعم بعد از خلق شدن
مخلوقات نسبتی حاصل میشود میان مرید و مراد یعنی خالق و مخلوق و آن
نسبت امری است اعتباری و حدوث و تغیر آن دخل بذات ندارد و گفته
اند آنچه در احادیث ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
که اراده از صفات فعلست ظاهر اینستکه مراد همان نسبت باشد و در
نزد اشاعره اراده عبارتست از امر قدیم شبیه بمیل قلبی در بندگان خدا
و هر دو مسلک فاسد است اگرچه فساد ثانی اشنع است توضیح فساد این
است فعل اختیاری در انسان مسبوقست بتصور فعل با آنچه در او هست
از مصلحت و حصول میل قلبی بان و انبعاث شوق از این میل قلبی و تا کد آن
تا عزم و اجماع شود در مخلوق میان فاعل و فعل اختیاری این امور باید
متوسط باشد اما اشاعره برای خدا شبیه میل قلبی توهم کرده اند که توهم
النمل الصغار ان لله تعالی زبانیتین و اما جمعی از متکلمین ملاحظه کرده اند
برای اراده ما بحذائی در قدیم تعالی و رای علم باصلح بودن فعل چیزی نیافته اند

گفته‌اند اراده از صفات ذاتست لیکن طایفه از اخبار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام در تخطئه و ردّ هر دو این طریقه صادر شده است و از آن اخبار یکه در ردّ مسلک اشاعره صادر شده است آن خبریست که در اصول کافی روایت کرده است که صفوان بن یحیی بخدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام عرض کرد اَخبِرنی عَنِ الاِرادَةِ مِنَ اللهِ وَمِنَ المَخلُوقِ فَقالَ الاِرادَةُ مِنَ المَخلُوقِ الضَّمیرُ وَما یَبدُو لَهُ بَعدَ ذٰلِكَ مِنَ الفِعلِ وَاَمّا مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاِرادَتُهُ اِحداثُهُ لاغَیرُ ذٰلِكَ لِاَنَّهُ لایُرَوّی وَلایَهُمُّ وَلایَتَفَکَّرُ وَهٰذِهِ الصِّفاتُ مَنفِیَّةٌ عَنهُ تَعالیٰ وَهِیَ صِفاتُ الخَلقِ فَاِرادَةُ اللهِ هِیَ الفِعلُ لاغَیرُ ذٰلِكَ یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ بِلا لَفظٍ وَلانُطقٍ بِلِسانٍ وَلاهِمَّةٍ وَلاتَفَکُّرٍ وَلاکَیفَ لِذٰلِكَ کَما اَنَّهُ بِلاکَیفٍ الحدیث و از انجمله اخبار یکه در ردّ مسلک متکلمین صادر شده است خبریست که بکیر بن اعین بحضرت صادق علیه السلام عرض میکند علم خدا و مشیّت او مختلفند یا متفق حضرت فرمود علم مشیّت نیست آیا نمی بینی تو میگوئی سَاَفعَلُ کَذا اِن شاءَ اللهُ و نمیگوئی اِن عَلِمَ اللهُ یعنی میگوئی زود باشد میکنم اگر خدا بخواهد و نمیگوئی اگر خدا بداند باز بطریق صحیح از آن بزرگوار مرویست اَلمَشِیَّةُ مُحدَثَةٌ مشیّت خدا حادثست بدیهی است اگر مشیّت عبارت باشد از علم و علم خدا عین ذاتست حدوث تعقّل و تطرّق ندارد و از حضرت رضا علیه السلام مرویست مشیّت و اراده از صفات افعالست فَمَن زَعَمَ اَنَّ اللهَ لَم یَزَل مُریداً شائِیاً فَلَیسَ بِمُوَحِّدٍ هر کس گمان و اعتقاد کند که خداوند متعال

همواره مرید و خواهنده است موحّد نیست بعلت اینکه ارادة الله از مراد تخلّف ندارد و اعتقاد براینکه خدا همواره ازلاً و ابداً مرید است بما له من المعنی قدم آثار و تعدّد قدما لازم داشته و هرکس ولو من حیث لایشعر بتعدّد قدیم ذاتی قائل شود موحّد نخواهد شد ✱ بدانکه ارشدك الله تعالی طریق الحق خداوند متعال منزه است از اینکه برای او قلبی و خواطری بوده باشد برای خداوند متعال در ایجاد افعال و عدم ایجاد آن غیر از علم بمصلحت و علم بمفسده و قدرت بفعل و ترك و ایجاد و ترك ایجاد چیزی تعقّل نمیشود و پیشوایان ما که برای هدایت ما از جانب خداوند متعال منصوب و ادری بما فی البیت هستند فرموده‌اند ارادهٔ خدا عبارتست از احداث و ایجاد مرید با ینمعنی بخدا اطلاق کنید در اینصورت اگر ما باوهام خود مان اتکال کرده از فرمایش ایشان تعدّی و تخطّی بکنیم فضولی خواهد شد بلکه در عالم معنی اظهار تفوّق و فضیلت خواهد شد پس باید از آنچه ایشان علیهم السلام فرموده‌اند تجاوز نشود و این نحو فضولی موقوف باشد گذشت اینکه صفات الله تعالی توقیفی است چنانچه تعدّی از صفت وارده بغیر آن جایز نیست همچنین هر صفتی را که بهر معنی اطلاق کرده‌اند از آن تخطّی جایز نیست پس از این اخبار معلوم گردید اراده از باری تعالی عبارتست از احداث و ایجاد و امّا ارادهٔ تشریعیه عبارتست از طلب یعنی از خواستن چنانچه ارادهٔ تکوینیه بعد العلم بالمصلحة و رای ایجاد چیزی نیست همچنین ارادهٔ تشریعیه بعد العلم بالمصلحة خواه در مطلوب باشد

خواه در طلب و راء طلب چیزی نیست پس طلب عین ازاده است و وراء
ازاده چیزی نیست و قول اشاعره براینکه طلب غیر ازاده است مبنی است
بران مسلک فاسد ایشان که برای خداوند سبحانه شبیه میل اثبات کرده
اند ازاده را عبارت دانسته اند ازان و طلب را از طلب نشانی و اثبات این
معنی مثل اثبات معانی چنانچه مبایند غلط و واضح الفساد است و بر فرض
صحت این مقایسه که واجب را بر ممکن و خالق را بر مخلوق قیاس کنی باز دعوای
مغایرت باطلست زیرا که در بندگان خدا همان معنی که از اوصاف نفس
است چنانچه اطلاق ازاده بران صحیح است همچنین طلب هم صحیح است
میگویند طالب العلم و طالب الدنیا و طالب المال والجاه و در حدیث
قدسی است مَن طَلَبَنی فَقَد وَجَدَنی و در حدیث است اطلبوا المال غلوة
سهمین و همچنین طلب انشائی را چنانکه اطلاق طلب صحیح است اطلاق
ازاده هم صحیح است یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الیُسرَ وَلا یُرِیدُ بِکُمُ العُسرَ پس قول اشاعره
که طلب غیر ازاده است ناشی است از عدم حفظ مرتبه پس مبنی و ابتناء
ایشان هر دو فاسد است زیرا که طلب در هر مرتبهٔ واقعیه و انشائیه
عین ازاده است چنانچه در اصول مهمه بما لا مزید علیه بیان کرده ام
در خصوص کلیهٔ اوصاف باری تعالی در اخر باب صفات از برکت کلمات
ائمهٔ اطهار علیهم السلام شرحی ذکر میکنیم حال همه صفات روشن میشود
انشاء الله تعالی از جملهٔ صفات ثبوتیه ادراکست ادلهٔ قطعیه از کتاب و
سنت دلالت کرده است باتصاف ذات اقدس متعال بادراک و ادلهٔ

قطعیهٔ عقلیه و نقلیه دلالت کرده است بتنزه خداوند متعال از الات جسمانیه پس
باید اعتقاد بکنیم براینکه خدا مدرک است بحقیقة الادراک لیکن نه بالات
جسمانیه علاوه براینکه بعد از اثبات اینکه خداوند متعال عالم است و علم
او بهمه ذرات کائنات محیط است تجدید استدلال بعلم بمدرکات مستغنی
عنه است و از جملهٔ صفات ثبوتیه قدیم و ازلی و باقی و دائم و سرمدی بودن
ذات اقدس متعالست و مرجع همهٔ این صفات براین است که برای ذات اقدس
متعال مبدئی و منتهائی ندارد و تطرق عدم بذات اقدس متعال سابقاً
ولاحقاً و ابتداءً و انتهاءً ممتنع و محالست زیرا که تطرق عدم بنحو من الانحاء
مستلزم امکان و منافی وجوب وجود است و ذات متعال از تطرق عدم
و از جمیع نواقص امکانیه منزه و معری است انچه لازم است در اینمقام
اینست که معانی این الفاظ شرح و تفسیر شود بدانکه بلحاظ عدم تطرق
عدم سابق قدیم و ازلی میگویند و بلحاظ عدم تطرق عدم لاحق دائم
و باقی میگویند و بلحاظ هر دو سرمدی میگویند یعنی برای ذات متعال
نه اولی دارد و نه اخر و نه مبدئی دارد و نه منتها و از جملهٔ صفات ثبوتیه
متکلم بودن خداوند متعالست بدانکه کلام در لغت عبارتست
از انچه باو تکلم شود قلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح نحاة عبارتست
از انچه مرکب باشد از دو کلمه مسند باشد یکی بان دیگری باسناد تام
و مراد از کلام در مقام معنای لغویست عبارت باشد از حروف و اصوات
منتظمهٔ مسموعه و مراد از اینکه خدا متکلم است اینست او موجد کلام است

در جسمی از اجسام نه اینکه خداوند متعال محل حروف و اصوات است زیرا
که هر چیزیکه محل حوادث باشد لامحاله حادث خواهد شد و مصحح صدق
متکلم بما هم همین جهة ایجاد کلام است اگرچه انجهة دیگر را هم داریم و
شاهد این مطلب اینست چون عرب اعتقادش اینست فاعل کلام مسموع
از مصروع جن است فلهذا میگویند تکلّم الجنّ فی لسان المصروع نسبت
تکلّم را بجن میدهند اگرچه محل حروف و اصوات مسموعه مصروع است
نه جن چون معتقد ایشان اینست که فعل کلام و ایجاد او از او است فلذا
نسبت کلام را بفاعل و موجد میدهند و از این بابست ان قضیهٔ مشهوره
دعوه انّ شیطانه یتکلّم بالهند یة زیرا که در صدق عنوان متکلّم محل
حروف و اصوات بودن دخالت ندارد بلکه مصحح صدق فقط فاعل
کلام و موجد کلام بودن است و دلیل ثبوتش اجماع است و عقل و آیات
و اخبار متواتره امّا دلیل عقلی اینست که ثابت شد قدرت خدا و عموم
قدرت او بر هر ممکن عقلا پس قادر خواهد شد بایجاد کلام زیرا که امریست
ممکن و ایضًا متکلّم بالمعنی المذکور صحیح است اتصاف ذات باو و هر
چیزیکه اتصاف ذات باو صحیح باشد بابد متصف باشد بالفعل و الّا
لازم میاید در ذات جهة بالقوّه باشد و ان محالست پس انچه بعض اماميه
مثل شارح باب حادیعشر تبعًا للمعتزلة قائل شده است براینکه طریق ثبوت
منحصر بسمع است ممنوع و غیر مسموع است امّا اشاعره از جهة تفصّی از
اشکال اثبات کلام بمعنی حروف و اصوات بمحذور و اشکل از ان مرتکب شده الله

گفته اند کلام حضرت اقدس جلّ و علا عبارتست از صفة ازلیه قائم بذات
متعال نه امر است و نه نهی است و نه خبر است و نه انشاء و نه از مقولهٔ حروف
است و نه از مقولهٔ صوت و خارجست از جمیع انحاء اسالیب کلام و او را
کلام نفسی نامیده اند و متشبّث شده اند بقول قائل ✻ اِنَّ الْکَلَامَ لَفِی
الْفُؤَادِ وَاِنَّمَا ✻ جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَی الْفُؤَادِ دَلِیلًا ✻ کلام نفسی بالمعنی
المذکور غیر متصوّر و غیر معقولست وامّا کلام نفسی بمعنی ما فی ضمیر
المتکلّم و یدور فی خلده اگر او از قبیل امر و نهی است راجعست باراده
و کراهت و اگر از قبیل نسب خبریه است راجع است بعلم و اذعان اشاعره
کلام نفسی بر اینمعنی را نمیگویند زیرا که تصریح کرده اند براینکه علم نیست
و اراده و کراهت نیست و کلام نفسی بمعنی مدلول کلام لفظی یا انچه
در ضمیر متکلّم است الفاظ ان حاکی و کاشف است و منطقیّین در نسب
خبریه او را قضیهٔ معقوله مینامند در بندگان خدا امریست معقول
و شعر شاعر راجع باینمعنی است ولیکن انچه اشاعره میگویند غیر از اینست
بلکه امریست غیر معقول علاوه براینکه مستلزم تعدد قدما است و
قول بقدیم ذاتی غیر از ذات مقدّس متعال اجماعًا کفر و الحاد است و از
اینجا است قرآن را قدیم میدانند و گفته اند ✻ وَمَا الْقُرْاٰنُ مَخْلُوقًا تَعَالٰی
کَلَامُ الرَّبِّ عَنْ جِنْسِ الْمَقَالِ ✻ و در صفات سلبیه در فصل تعرّض نفی
معانی و تنزیه ذات متعال از معانی زائده باینمعنی هم انشاء الله تعالی
تعرّض میشود الحق انچه از علامهٔ حلّی قدّس سرّه محکی است مذاکرهٔ

شنیده ام که هرکه نذر کند به یك سفیهی یك درهم بدهد بر فرض صحت
وانعقاد این نذر از فرقهٔ اشاعره به یکنفر بدهد کائناً من کان بر نذر
شده و وفا به نذر بعمل آمده است جای تصدیق است و در این فرمایش
محق بوده است و از جملهٔ صفات ثبوتیه صادق بودن خداوند متعال
است زیرا که کذب قبیح است و خداوند عالم منزه است از قبایح و دلیل
ثانی اینست العیاذ بالله اگر خدا را کذب روا باشد اطمینان بوعد و وعید او
حاصل نمیشود و این معنی نقض غرض و مبطل ارسال رسل و انزال کتب میشود
ملازمه و بطلان تالی هر دو بدیهی است فصل چهارم در صفات سلبیه
است و آن عبارتست از انصافاتیکه این بیت حاوی اکثر آنها است ✻
نه مرکب بود نه جسم و جوهر نه عرض ✻ بی شریکست و معانی تو غنی دان خالق
و این صفات را صفات نقص و صفات جلال هم میگویند زیرا که از صاحب
جلال سلب میشود و صفات ثبوتیه را صفات کمال و صفات جمال هم می
گویند در اول فصل صفات ثبوتیه مذکور شد آن ادله که دلالت دارد
بوجود واجب الوجود دلالت کرده است بر اینکه ذات اقدس متعال وجودی
است دارای جمیع کمالات هیچ وصفی از اوصاف کمال نیست که او دارا نه
باشد و اتصافش باکمل انحاء اتصاف شیئی بشیئی است و منزه است از
جمیع نقائص امکانیه و از صفات ممکنات منزه و مبرا است پس دلیل ذات
بوجود ذات متعال مغنی است از اقامهٔ دلیل باتصاف آن بصفات ثبوتیه
و تنزیه آن از صفات سلبیه لیکن محض بجهت ایضاح هر یك دلیل اقامه میشود

پس میگوئیم اما اینکه خدا مرکب نیست زیرا که مرکب دو قسمست مرکب عقلی
و مرکب خارجی اما مرکب عقلی آنست عقل در مرحلهٔ تحلیل او را تجزیه
میکند به ما به الاشتراك و ما به الامتیاز مثل ترکب ماهیات از اجناس
و فصول اگرچه در خارج یك چیز است در خارج حیوان مطلق و ناطق مطلق
و انضمام احدهما بالآخر ندارد تا اینکه از آنها نوع حاصل شود بلکه ترکیب در
مرحلهٔ تحلیل عقلی است و بس و در خارج یك چیز است اما مرکب خارجی
عبارتست از آنچه مرکب باشد از اجزاء خارجیه مثل بدن انسان که مرکب
است از گوشت و پوست و استخوان و سایر اجزاء پس مرکب خواه بترکیب عقلی
باشد یا بترکیب خارجی در تحصل و تحقق خود در ذهن و در خارج محتاج
است باجزاء و افتقار از صفات ممکن است و ذو جزء بودن و جزء غیر بودن
هر دو نقص است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً خداوند متعال جزء ندارد
جنس ندارد و فصل ندارد پس حد ندارد خداوند متعال منزه است از
اینکه او را معرفت تصوریه باشد و کمال معرفته التصدیق به پس هرگاه
ذو جزء یا جزء غیر باشد ممکن خواهد شد و آن محالست قال امیر المؤمنین
علیه السلام و قول القائل انه احدی المعنی یعنی انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا
وهم کذلك ربنا دوم اینست که خدا جسم نیست و دلیل اینکه جسم نیست
اینست که اگر العیاذ بالله جسم باشد مفتقر میباشد بمکان و افتقار
صفت ممکنست والله هو الغنی و ایضاً جسم خالی از حوادث نخواهد شد
و هر چیزیکه محل حوادث باشد حادث خواهد شد قدم حادث و حدوث

قدیم هر دو محالست و ستّی اینستکه خدا جوهر نیست بدانکه جوهر
اطلاقاتی دارد تارة اطلاق میشود بان سنگهای معدنی پر قیمت و اخرای
بان جمله که بان وجود اعطا شده است و همین معنی مراد است از جوهر
در حدیث شریف فِی تَقَلُّبِ الْاَحْوالِ تُعْرَفُ جَواهِرُ الرِّجالِ و ثالثة بان جزء
که لا یتجزّی باشد و این در اصطلاح متکلّمین است و تحدید کرده اند جوهر
را باینکه متحیّز باشد و صحیح باشد حلول اعراض بران عند الوجود پس جوهر
در نزد ایشان یا جوهر فرد است یا خطّ یا سطح یا جسم و هر یک از اینها مفتقر
است بحیّز جسم عبارتست از انچه قابل ابعاد ثلثه باشد و سطح طرف جسم
است و خطّ طرف سطح و جزء لا یتجزّی که عبارت باشد از نقطه طرف خطّ
است و جوهر در نزد حکما عبارتست از جواهر خمسه اعنی هیولی و صورت
و جسم و نفس و عقل هرگاه جوهر محلّ جوهر دیگر باشد هیولی است اگر
حالّ بر جوهر دیگر باشد صورتست هرگاه مرکّب باشد از حالّ و محلّ جسم
است اگر نه حالّ باشد بر جوهر و نه محلّ باشد بجوهر و نه مرکّب باشد از حالّ
و محلّ او مفارقست هرگاه بجسم متعلّق باشد تعلّق تدبیری نفس است هرگاه
متعلّق باشد بجسم نه تعلّق تدبیری عقلست و در جوهر غیر از انچه مذکور
شد اصطلاحات علیحده هم دارد استقصاء اصطلاحات اهمیّتی نداشته
است مقصود اینست انچه از صفات سلبیه معدود شده است کدام است
اگرچه ذات اقدس متعال منزّه است از جوهر بودن بجمیع معانی جوهر امّا از
جواهر خمسه نیست زیرا که هیولی محتاجست بصورت و صورت احتیاج دارد

بهیولی و جسم هر دو و نفس و عقل محتاج است بتعلّق همهٔ اینها مفتقرند و افتقار
از صفات ممکن است و امّا جوهر باصطلاح متکلّمین نیست زیرا که باصطلاح
ایشان عبارتست از انچه متحیّز باشد و صحیح باشد حلول اعراض بان پس لا محاله
مفتقر است بحیّز و افتقار از صفات ممکنست و امّا جوهر بمعنی سنگ معدنی
از اقسام جسم است گذشت اینکه ذات متعال جسم نیست و امّا جوهر بمعنی
طبیعت و سجیّه و جبلّه از خصوصیات وجود جسم است و همه خصوصیات
از فروع ماهیّت زایده بر وجود است و گذشت اینکه خدا ماهیّت ندارد و
کمال معرفته التّصدیق به مراد از جوهر در اینمقام مصطلح متکلّمین است بقرینه
مقابله بعرض همان معنی هم ظاهراً موافق است با معنای لغوی جوهر پس مراد از
جوهر معدود از صفات سلبیه انستکه قائم بذاته باشد و عرض عبارتست از
انچه قائم بغیره باشد و همین معنی هم مراد است از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
که در بعض خطب خود فرموده اند بِتَجْهِیرِهِ الْجَواهِرَ عُرِفَ اَنْ لا جَوْهَرَ لَهُ و
حضرت ثامن الائمة علیه و علیهم السّلام در خطبه معروفه خود عین همین کلام را فرموده
است و محمّد بن احمد بن علیّ الفتّال النیسابوری رحمه الله تعالی در کتاب روضة
الواعظین روایت میکند از حضرت عبد العظیم بن عبد الله الحسنی گفت
داخل شدم بخدمت اقای خود علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد
بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابیطالب علیهم السّلام زمانیکه حضرت مرا دید فرمود
مَرْحَباً بِكَ یا اَبَا الْقاسِمِ اَنْتَ وَلِیُّنا حَقّاً میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله
میخواهم عرض کنم دین خود را بر تو یعنی اظهار عقاید خود را بکنم هرگاه مرضی

باشد در نزد تو مرا تثبیت کنی در بالای آن تا اینکه ثابت باشم در آن عقیده تا وقت ملاقات بخداوند عزّ و جلّ پس حضرت امام علی النقی علیه السلم فرمود بیار یا ابا القاسم پس عرض کردم انّی اقول انّ الله تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شیء خارج من الحدّین حدّ الابطال و حدّ التشبیه و انّه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل مجسّم الاجسام و مصوّر الصور و خالق الاعراض و الجواهر و ربّ کلّ شیء و مالکه و جاعله و محدثه الی آخر الخبر تا اینکه حضرت فرمود یا ابا القاسم هذا دین الله الّذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبّتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة جوهر بجمیع معانیه از ذات متعال مسلوب است اگرچه مراد از جوهر در اخبار و کلمات متکلّمین مقابل عرض است و در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتجهیره الجوهر عرف ان لا جوهر له محتمل است بر دو معنی یکی اینکه چون خداوند متعال جوهر را جوهر کرده است و اعطاء خلعت وجود بجمیع جواهر از اوست از اینجا معلوم شده ذات متعال جوهر ندارد زیرا که این موجودات بدلیل انّی دلالت دارند بر اینکه معطی وجود تامّ و کامل و منزّه از جمیع نواقص امکانیه است دوم اینکه چون تجهیر جواهر از اوست اگر خودش جوهر باشد لازم میاید یا تحصیل حاصل یا تاثیر معدوم در موجود و هر دو محالست پس بودن تجهیر جواهر از او دلیل معرفت اینست که او جوهر ندارد و همین احتمال اظهر و اقرب است چهارم از صفات سلبیه اینست که خدا عرض نیست و عرض عبارت است از انچیز یکه قائم باشد بغیر یعنی در یافت شدن بر چیز دیگر موقوف باشد

و بی‌انچیز محالست در خارج وجود گیرد مثل لون و رائحه پس هر عرض در قیام خود مفتقر است بچیز دیگر و افتقار از صفات ممکن است و خدا غنی است بهیچ چیز احتیاج ندارد پنجم از صفات سلبیه نفی شریک است یعنی خدا در الوهیت یکتا شریک ندارد و ادلّه قطعیه از عقلیه و نقلیه بر وحدت ذات اقدس متعال بسیار است و در این رساله مختصره قناعت میکنیم بچند دلیل اوّل انها آن دلیلیست که ذات اقدس متعال بوحدانیت خود در کتاب مجید بیان فرموده است مَا کَانَ لِلّٰهِ مِنْ وَلَدٍ وَمَا کَانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذًا لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ این آیه شریفه با وجز بیان متضمّن است بر دو دلیل متین بر وحدانیت ذات متعال یعنی نیست با او خدای علیحده هرگاه بود هر آینه هر خدا مخلوق خود را ممتاز نمود بنصب علامت ممیّزه تا بصنع و حکمت او دلالت نماید و قدرت و سلطنت او ظاهر و روشن شود مثل دو صاحب صناعه ماهر هر یک بمصنوع خود علامت مخصوصی نصب میکند تا انتساب آن مصنوع باو معلوم باشد تا مهارت او ظاهر و روشن گردد و مثل دو پادشاه هر یک نشان سلطنتی خود را مغایر آن دیگری مینماید تا سلطنت او ممتاز و واضح شود چون در مخلوقات همچون علامت نیست مَا تَرٰی فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ پس خدای همه مخلوقات یکیست ✻ و از ملا جلال فاضل دوّانی حکایت شده است که در بعض رسائل خود ذکر کرده است اگر کسی دیده تبصّر و اعتبار بگشاید و گرد سرای عالم بر آید از مفتتح آن که عالم روحانیات تا منتهی آن که عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مشبّک منتظم می‌بیند

بعضی در بعضی فرو رفته و هر یك بدیگرے مرتبط چنانکه پندارے یکخانه است
پس این عدم اختلاف و اتحاد نظم و نسق کائنات دلالت دارد براینکه همه صنع
یك صانعست و دلیل دویم اینست هرگاه دو خدا باشد هر یك بمقام مغالبه
و استیلا بر آن دیگرے در آید چون مفروض اینست هر یك خدا است باید
هر یك قادر بالذات باشد پس هر یك بمقتضاے قدرت ذاتیه خود باید غالب باشد
و بمقتضاے قدرت ذاتیه طرف مقابل باید مغلوب باشد پس نهایتکه مانع و ممنوع
بودن هر یك صحیح و جایز شد خدا بودن هر یك محال میباشد زیرا که جواز
مغلوب بودن هر یك از خدا بودن او مانعست پس اگر خدا دو تا باشد باید که
هیچ یك خدا نباشد پس باید خدا یك باشد و دلیل سوم بوحدت خدا و نفی
اشتراك آن دلیلست که حضرت اقدس متعال در آیه علیحده بیان فرموده است
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا هرگاه در زمین و آسمان آلهه باشد غیر
از خدا هر آینه زمین و آسمان فاسد میشدند و نظام کلی عوالم امکانیه مختل
میشد پس فاسد نشده است و همه سلسله ممکنات از مجردات و مادیات باحسن
نظام و اوجه انتظام منتظم و منظم بوده است پس غیر از خدا آلهه ندارد و خدا
یکیست و این استدلال مثل آیه سابقه بشکل قیاس استثنائی است بطلان
تالی بدیهی است و ملازمه در اذهان مغروس و در قلوب مکنون است اگر
در مملکتی دو صاحب اختیار و دو پادشاه باشد امر مملکت بیك نظم و
نسق نمیگذرد البته مختل میگردد و اگر در بلدی دو حاکم باشد امر آن بلد مختل
میشود و هرگز نظم نمیگیرد و اگر در قریه دو کدخدا باشد امورات آن قریه

مختل میشود و اگر در خانه دو رئیس و دو بزرگ باشد امر آنخانه بی نظم و مختل
خواهد شد و دلیل چهارم آن دلیلست که حضرت ابو الائمة امیر المؤمنین
علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام فرموده اند یَا بُنَيَّ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ
لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ
لَكِنَّهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ و این دلیل متحمل است بر دو دلیل بطریق قیاس
استثنائی تقریر دلیل اول اینست اگر براے خدا شریکی باشد آن شریك هم باید
براے عباد خود ارسال رسل نماید زیرا که ارسال رسل از الطاف واجبه بخدا
است پس العیاذ بالله اگر خدا شریك داشته باشد باید آن شریك هم رسل داشته
باشد پس ندارد و رسولی نفرستاده است پس شریك ندارد دویمی باز بطریق
قیاس استثنائی است بتقریریکه در دلیل اول از دلیلین که آیه اولی متضمن بود
بیان نمودیم محصل آنکه اگر خدا را شریك بود لا محاله مخلوق او ممیز میشد
و آثار سلطنت و مالکیت او ظاهر و هویدا میگشت و افعال او را میشناختی
و افعال حسنه او را از علم و قدرت و حکمت بدلالت فعال او و مبدأ الشیء
عدم آثار دلالت دارد بعدمش و دلیل پنجم اینست در اول باب صفات
مذکور شد آن ادله که دلالت کرده است بوجود آن ذات مقدس متعال همان
ادله دلالت دارد براینکه آن وجود وجوبیت کامل فوق الکمال و از جمیع نواقص
منزه و معرا و مبرا است و بدیهی است که وحدانیت و تفرد و نفی نظرا و
امثال از نعوت کمالست و بی نظیر و بی بدیل بودن اعلی مراتب کمالست از اینجاست
که در مقام مبالغه در کمال یکچیز میگویند مثل و مانند ندارد این دلیل دلیلی است

تام اگرچه در ادلهٔ توحید دلیلیکه کلام ذات احدیت متضمن انست مغنی
از دلیل دیگر است و دلیل ششم بنفی شریک اینست اگر واجب الوجود را شریکی
بود هر اینه مرکب میشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و مرکب بودن
ان محالست چنانچه در نفی ترکیب بتفصیل گذشت پس برای ذات متعال
شریک بودن محالست سبحان الله عما یصفون و شبههٔ ابلیس الابالسه باید
از کتب کلامیه محو شود و از برای اظهار فضل و کمال به قیل و قال ان نپردازند
زیرا که اوهام سقیمه در اذهان غیر مستقیمه بسرعت منتقش و جاگیر و بصعوبت
مرتفع و زایل میشود و در اینباب انچه از مصدر ربوبیت و منبع ولایت دلالت
و هدایت شده است مغنی و مجزی است والله الهادی و هو العاصم ششم از

ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است

صفات سلبیه نفی معانی و احوالست و لابد معنی این کلام معلوم شود که مراد
از معانی و احوال چه بوده است توضیح اینمطلب انست که در اتصاف بندگان
خدا بعلم و قدرت و حیوة در خارج دو چیز مغایر هم هست یکی ذاتست و یکی
معانی و صفات که مبادی محمولات اند و ما بحذاء هر یک از ذات و معنی
مغایر ان دیگری است علم زید غیر زید است و کذا قدرت و حیوة او مغایر ذات
او است و این معانی صفاتیست عارضه بذات مغایر ذات و اشاعره خدا را
بمخلوقات تشبیه و قیاس نموده اند قائل شده اند براینکه اتصاف ذات خدا
بصفات زائده بر ذاتست مثل ما ها عالم است بعلم خود و قادر است بقدرتش
و حی است بحیوتش و بعضی از جهت تفصی از محذور اینکلام قائل شده اند
بر تعطیل صفات و گفته اند مرجع اثبات این صفات به نفی اضداد انها است

عالم است یعنی خدا جاهل نیست قادر است یعنی عاجز نیست حی است
یعنی میت نیست هر دو اینمسلک فاسد است چنانچه حضرت امام محمد
باقر علیه السلم فرموده است تخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه
بلکه خداوند متعال متصف است بحقایق این صفات بالذات نه بمعانی زائده
بر ذات و تحقیق اینمطلب انست که ذوات مخلوقات من حیث الذات قاصر و
غیر کاملند و در ارتقاء بمدارج کمال محتاجند بصفات زائده بر ذات قائمه
بالذات تا اینکه ببرکت اینصفات برای انها کمال حاصل شود و اینصفات از
علم و قدرت و حیوة و غیر ذلک من الکمالات مکملات ذوات ناقصهٔ ممکنه هستند
و ذات اقدس متعال چنانچه از مجانست مخلوقات معری است فکذلک از مشابهت
انها مبری است ذات متعال بذاته کامل فوق الکمالست و واجد است هر انچه
برا و کمال صادقست و مفتقر نیست بیک وصفی از اوصاف کمال تا تحصیل
ان بصفت زائده بر ذات باشد و همه انچه ممکنات دارند از علم و قدرت
و حیوة و سمع و بصر و غیر ذلک حادث و مخلوق واهب العطایا است و
صفات حضرت متعال اعلی و اجل از این است که جهل جاهل متطرق انها باشد
و صفات کمال مخلوقات رشحه ایست از رشحات ذات مقدس متعال و معقول
نیست که معطی اینصفات کمال فاقد صفات کمال باشد بلکه اعلی و ارفع و
اشرف از انها را دارد بلکه ذات متعال فوق ما یتصور من الکمالست چنانچه
احدی الذاتست احدی المعنی است و منزه است از تعدد جهات بلکه انکه
میبیند همان است میشنود و همانست که میداند و همانست که قدرت دارد

دارد بلکه عاجز است وقد ینتهی الی غیر ذلک من الصفات ورای ذات ما بخدای
برای صفات ندارد * بدانکه لفظ وجود بر واجب و ممکن هر دو صادق است
لکن وجود واجب چه نسبت بوجود امکانی دارد او معطی وجود است واهب
العطایا است غنی است وجود است واهب العطایا است غنی است وجود
امکانی فقیر است قاصر است محتاج است من حیث الذات ومن حیث الصفات
واز همه جهات وهمچنین است صفات ذات مقدس متعال صفات واجبه چه
ربط بصفات امکانیه دارد اگرچه الفاظ متحد است معانی متباین ومختلف
است چنانچه از معادن عصمت وارد است جمعنا اللفظ واختلف المعنی
(نافه فلفل سیاه وخال مه رویان سیاه * هر دو سوزانند اما این کجا و آن کجا)
وصدق این الفاظ بر واجب وممکن نه از قبیل مشترک لفظی است تا برای
معرفت صفات واجب اصلا وراسا طریق مسدود باشد زیرا که از صفات
ناقصه خود ما پی میبریم بکمال صفات ذات متعال ونه از قبیل حقیقت
ومجاز است زیرا که ملاک مجازات بنظر اتحاد بیت واین نظر در اینمقام
محل نظر بل محل منع است ونه از قبیل کلی متواطی است تا صدق بر سبیل
تساوی باشد آنچه متصور است اینست که از قبیل کلی مشکک باشد الحق امر
اعظم از این است وبیان قاصر است از تادیه آن چنانچه سید اولیا در
فقره دعا بخدا عرض میکند کلّت الالسن عن تفسیر صفتک وانحسرت
العقول عن کنه معرفتک ودر خطبه خلق آدم میفرماید الذی لیس
لصفته حد محدود ولا نعت موجود پس آنچه اشاعره گفته اند که صفات

ذات واجب زائد بر ذات است کلام فاسد وغلط فاحش است زیرا که لازم
می آید قصور الذات من حیث الذات وافتقار آن در تحصیل کمال بصفات
زائده بر ذات وایضا لازم می آید ترکب ذات از ذات وصفات وایضا لازم
می آید تعدد قدما وتکثر شرکا سبحان ربک رب العزة عما یصفون پس
چنانچه بمعرفت تصوریه ذات مقدس متعال طریق مسدود است چنانچه
سید ساجدین علیه السلام بخدا عرض میکند ولم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک
الا بالعجز عن معرفتک وبیشتر از این راه نداریم که اعتقاد بکنیم وبگوئیم
هست وهکذا در صفات کمالیه ونعوت جمالیه بیشتر از این راه نداریم
که بگوئیم خدا این صفات کمال را با اعلی ما یتصور من الکمال دارد ومتصف است
بآنها باکمل انحاء اتصاف * کسی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد
اخبرنا عن الله تعالی لم یزل سمیعا بصیرا قادرا قال نعم فقیل له فان رجلا
ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله تعالی لم یزل سمیعا بسمع وبصیرا
ببصر وعالما بعلم وقادرا بقدرة فغضب علیه السلام ثم قال من قال ذلک
فهو مشرک ولیس من ولایتنا فی شیء ان الله تعالی ذات قادرة عالمة
سمیعة بصیرة ودر روایتی حضرت امام رضا علیه السلام میفرماید من قال
بذلک ودان فقد اتخذ مع الله آلهة اخری ولیس من ولایتنا علی شیء
بعد از آن حضرت فرمود لم یزل الله تعالی عالما قادرا حیا قدیما سمیعا
بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول المشرکون والمشبهون علوا کبیرا واضح
است قید لذاته به همه اوصاف مزبوره راجع است نه باخیر خاصه وهمین

معنی حضرت ابو الائمة علیه وعلیهم السلام اشاره فرموده است فمن وصف
الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه
فقد جهله پس هر که خدا را بمخلوقات قیاس کند ورای ذات صفات
اثبات کند معتقد باشد براینکه خدا عالم است بعلم وقادر است بقدرت
وحی است بحیوة وسمیع است بسمع وبصیر است به بصر او مشرکست خدا را
شرکاء قرار داده است وبتعدد قدماء معتقد شده است وگذشت که قائل
ان اجماعا کافر است ✱ خاتمة ✱ بدانکه چون بعضی از ارباب مذاهب
باطله علی حسب اختلاف مسالکهم ومشاربهم از مجسمه وغیر مجسمه بذات
مقدس متعال پاره چیزهائیکه منزه از انهاست نسبت داده اند چنانچه
بعضی عقاید فاسده اشاعره در باب صفات باری تعالی مذکور شد علاوه
بر انها چون انسان حسب الطبع هرچه ندیده است مقایسه میکند با انچه
دیده است مثلا قیاس میکند زنجبیل بهشت را بزنجبیل تلخ این دنیا
که دیده وخورده است وهکذا سائر نعم اخرویه را وهکذا ذات وصفات
حضرت اقدس متعال را بذوات وصفات مخلوقات قیاس میکند مع قیام
دلیل عقلی ونقلی عنده براینکه ان ذات متعال منزه است از صفات ممکنات
با وجود این قطع وهم اینگونه تصرفات واین شغل را دارد فلهذا حضرت
اقدس متعال به تسبیح وتنزیه باوامر بلیغه واکیده امر فرموده است تا
اینکه اثر نفی ان خواطر واوهام را به تسبیح وتنزیه تطهیر نمایند والذین
اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون اگر

نبود این عقاید باطله واوهام خاطره تسبیح وتنزیه هم لایق شان حضرت
اقدس متعال سبحانه نبود زیرا که اگر کسی در حق انسان کاملی بگوید او شاخ
ندارد ودم ندارد چقدر رکیک ومستهجن خواهد شد سید سجاد علیه السلام
در مناجات خود بخدا عرض میکند الهی لولا الواجب من قبول امرك لنزهتك
من ذکری ایاك علی ان ذکری لك بقدری لا بقدرك وما عسی ان یبلغ
مقداری حتی اجعل محلا لتقدیسك ومن اعظم النعم علینا جریان
ذکرك علی السنتنا واذنك لنا بدعائك وتسبیحك (هفتم) از
صفات سلبیه غنی بودن خدا است یعنی در ذات وصفات احتیاج
بکسی وچیزی ندارد زیرا که وجوب وجود او مقتضی استغناء اوست من حیث
الذات ومن حیث الصفات از جمیع ما عداه والا لازم اید افتقار او و
اومساوق امکان ومنافی وجوب وجود است وکل ما عداه رشحة من رشحات
وجوده وذرة من ذرات فیض جوده ✱ باب دوم ✱ در عدلست مراد
از عدل اتصاف واجب الوجود است بفعل حسن وجمیل وتنزه اوست
از ظلم وقبیح چنانچه توحید کمال واجبی است در افعال وخلاصه کلام در
پنج فصل بیان میشود فصل اول در بیان حسن وقبح افعالست بدانکه
حسن وقبح را بعضی هشت معنی ذکر کرده است وبعضی پنج معنی ذکر کرده
است وممکن است ارجاع همه انها بمعنی واحد بهر صورت جمهور امامیه ومعتزله
وحکما مختار ایشان اینست که حسن وقبح افعال عقلی است وجمهور اشاعره
معتقد ایشان این است که حسن وقبح انها شرعیست ومراد از عقلی بودن

(۲) در بیان و معنای عدل [illegible]

اینست که عقل تواند دانست ممدوحیت نفس الامری ومذمومیت نفس
الامری بعض افعال اگرچه شرع بران وارد نشده باشد ومیتواند دانست
جهة تحسین شرعی وتقبیح شرعی را اگر شرع بر تحسین ویا بر تقبیح آن فعل
وارد شده باشد بعبارة اخری فعل مشتملست بجهة محسنه یا جهة مقبحه
عقل آن جهة را قبل از ورود شرع وبی توسط امر ونهی شرع گاه درک میکند
گاه درک نمیکند الا بتوسط امر شرعی ونهی شرعی ومراد از شرعی بودن آن
است که افعال مشتمل بجهات نیست بلکه حسن وقبح آنها بمجرد امر ونهی
شارع موجود میشود پس فعلی که در شرع بامر شارع واجب شده است جایز
بود همان وقت به نهی شارع حرام باشد وبالعکس وهکذا ومرجع نزاع
بایجاب جزئی وسلب کلی است عدلیه مدعی ایجاب جزئی هستند واشاعره
بسلب کلی معتقدند واولا بدانکه اشاعره با عدلیه موافقت دارند در حسن
صفات مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم وقبح واضداد آنها وکذا موافقت
دارند در اینکه افعال من حیث هی با قطع نظر از استناد آنها بفاعل اختلاف
دارد در حیث صلاح وفساد وموافقت غرض ومخالفت غرض مثلا احسان
ذو المصلحة وموافق غرض است وظلم ذو المفسده ومخالف غرض است وهکذا
چنانچه قوشجی در شرح تجرید اعتراف نموده ومحشین تسلیم نموده وتعرض نموده اند
توضیح این مطلب آنست چنانچه هر یک از قوای پنجگانه ظاهریه از سامعه و
باصره وشامه وذائقه ولامسه ملائمی دارد ومنافری دارد مثلا پاره اصوات
ملائم قوه سامعه است وبعضی از اصوات منافر اوست وکذا از مبصرات

بعضی ملائم قوه باصره است وبعضی منافر اوست وهکذا شامه وذائقه
ولامسه ملائمات دارند ومنافرات دارند چنانچه ملائمات این قوی را
حسن مینامند ومنافرات آنها را قبیح مینامند وکذا قوه عاقله انسانیه را
هم ملائمات دارد ومنافرات دارد واز بدیهیات اولیه است که افعال
متساویة الاقدام نیست بلکه بعضی از آنها ملائم قوه عاقله است مثل
اعطاء واحسان وبعضی از آنها منافر قوه عاقله است مثل ظلم وطغیان
واشاعره در افعال این خصوصیات را منکر نیستند نمیگویند ظلم واحسان
بما هو ظلم وبما هو احسان در نظر عقل متساوی هستند بلکه نزاع اشاعره
با امامیه ومعتزله در حسن وقبح فاعلی است یعنی افعال از حیث صدور
آنها از فاعل خصوصیاتی دارند بجهة این خصوصیات مختلفند از حیث
استحقاق فاعل آنها بمدح یا بذم بعضی از آنها بحسب عقل موجب استحقاق
مدح است وبعضی موجب استحقاق ذم است اشاعره میگویند قطع نظر
از حکم شرع افعال بحسب حکم عقل این خصوصیات را ندارند حاصل کلام ایشان
اینست که افعال خداوند متعال وکلیه افعال عباد این خصوصیات فاقد
را ندارند ودعوای ایشان مبنی است بدو مقدمه یکی از آنها اینست هرچه
از خداوند متعال صادر شود ولو از افعال العباد بالله چه اسائه باشد چه
احسان تصرف سلطان است در مملکت خود اگر مسیئی را احسان کند و
مطیع را عقاب کند جایز است وسلطان در مملکت خود هر نحو تصرف کند
حسن است وممکن نیست قبح بفعل او متطرق باشد واما مقدمه ثانیه این

است برای عبد فعل اختیاری نیست تا من حیث هو فاعله مستحق مدح باشد
یا مستحق ذم و هر دو این مقدمه ممنوعست اما مقدمهٔ اولی مدفوعست
باینکه صریح وجدان حاکم است براینکه فاعل بعض افعال من حیث هو
فاعله مستحق مدحست عقلا و فاعل بعض انها مستحق ذم است عقلا
من دون فرق بین فاعله ان یکون سلطانا او عبدا و اما مقدمهٔ ثانیه
مدفوعست باینکه ملاک اختیاری بودن فعل عبارتست از صدور فعل
از روی اراده و هر فعلیکه از روی اراده از بنده صادر شود اختیاریست
و بعبارهٔ اخری اگر مراد از فعل اختیاری این باشد که جمیع مبادی او اختیاری
باشد پس باید در عالم کون فعل اختیاری یافت نشود نه در باری تعالی و
نه در بنده زیرا که بعضی از مبادی علم است و علم واجب عین ذات اوست
چنانچه بتفصیل گذشت پس اشاعره باید بوجود فعل اختیاری قائل
نشوند نه در خدا و نه در بندگان خدا اگر مراد از فعل اختیاری انستکه
صادر باشد از ارادهٔ فاعل اگرچه بعض مبادی ان غیر اختیاری باشد
پس برای انکار فعل اختیاری بنده وجهی ندارد اطالهٔ کلام بیشتر ازین
منافی وضع این رساله است فصل دویم در بیان اینکه مخالفت از خداوند
متعال شر و قبیح صادر شود اشاعره بنابر اصل فاسد خودشان قائل شده اند
بجواز ان و دلیل براینکه از خدا شر و قبیح محالست اینست که واجب الوجود
غنی مطلق و عالم بجهات قبح است و با وجود غنا و علم بقبح صدور قبیح بلا
مرجح خواهد بود و ترجیح بلا مرجح محالست و ایضا صدور قبیح از عالم

بقبح با عدم حاجت قبیح است پس تجویز قبیح بخدا تجویز ذم باوست و ان
عقلا ممتنع است فصل سیم در افعال عباد است بدانکه در افعال اختیاری
عباد سه مذهبست جبر و تفویض و امر بین الامرین جبر مذهب اشاعره است
و تفویض مذهب معتزله و امر بین الامرین طریقهٔ ائمهٔ هدی و جمهور علماء
امامیه و حکما است و فساد مذهب اشعری بغایت ظاهر است و الا
تکلیف لغو و ثواب و عقاب باطل میشود بلکه عقاب ظلم و ممتنع میشود و تحقیق
این مسئله انست که خواجه نصیر طوسی قدس الله نفسه الزکیة فرموده است
و خلاصه ان اینست ارادهٔ عبد علت قریبهٔ فعلست و ارادهٔ حق علت
بعیدهٔ وی اشعری نظر را مقصور بعلت بعیده گردانیده و معتزلی نظر بعلت
قریبه تنها نموده قائل بتفویض گشته و حق انست که وقوع فعل موقوفست
بمجموع ارادتین چنانچه عالم اهل البیت فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر
بین الامرین فصل چهارم در بیان وجوب لطف بر خدا تعالی بدانکه
کسانیکه بحسن و قبح عقلی قائلند قائلند بوجوب لطف بخدا عقلا و
مراد از لطف انچیزیست مقرب باشد بنده را بطاعت و امتثال اوامر خدا
و مبعد باشد از معاصی و از ارتکاب نواهی ان زیرا که اگر مکلف بالکسر
داند و قادر باشد بر امریکه مکلف بالفتح بسبب او بامتثال نزدیک گردد
و اطاعت خدا باو اسان شود و اگر ان امر نباشد اطاعت بر ان دشوار و
بسبب دشواری امتثال نخواهد شد و مقصود امر کننده غیر ازین نبوده باشد
که مامور بین مامور به او را در خارج ایجاد کنند در اینصورت اگر مکلف بالکسر

انفعلوا که مقرب بطاعت ومبعد از معصیت است بجا نیاورد نقض غرض کرده است ونقض غرض از حکیم قبیح است پس لطف واجبست مثلاً اگر مولی عبد را دعوت بمهمانی کند ومیداند اگر او را رقعه ننویسد بآن مهمانی حاضر نمیشود ومقصود مولی این باشد که او بآن مهمانی حاضر شود در اینصورت با علم وقدرت اگر رقعه ننویسد نقض غرض کرده است لیکن واجبست اینکه لطف بطوری باشد که بسر حد الجاء واضطرار نرسد اگر مولی عبد را بطاعت ملجا ومضطر نماید ثواب باطل خواهد شد وغرض خداوند عالم از خلقت جن وانس معرفت وعبادت او است چنانچه فرموده است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ وحصول این غرض موقوفست بارسال رسل وانزال کتب ونصب وصیاء پس همه اینها بخدا واجب میشود من باب لطف و غیبت امام غایب بابی وامی هو من غایب اتی غایب از ما است بر ما فصل پنجم در بیان وجوب اصلح بخدا بدانکه بعد از اینکه ثابت شد افعال خداوند متعال از روی حکم ومصالح بوده است مصلحت بدو قسمست یکی نظر بهمه موجودات که نظام کل عبارت از آن است ویکی نظر بهر فردی از آحاد بخصوص وغایت مصلحت کل که مقوم نظام عالمست مقدمست بر غایت جزء بخصوص یعنی چیزیکه مقتضای مصلحت کل باشد اگر چه منافی مصلحت جزء است مقدم است بمقتضای مصلحت جزء مثلاً انزال المطر مقتضای مصلحت بشر بل مقتضای مصلحت عموم حیوانات است اگر چه منافی مصلحت جزء است مثلاً یکنفر بجهة بارش خانه اش خراب خواهد شد یا اینکه پایش

در گل لغزیده شکست خواهد شد یا اینکه خشت درست کرده است خشتهای او خراب خواهد شد در کلیهٔ این موارد تقدیم مقتضای مصلحت کل بخدا واجب است زیرا که اگر اصلحیت داعیست بوجود اصلح با عدم مانع افاضهٔ غیر اصلح ترجیح مرجوحست وعقلاً قبیح است وعقل مستقل است بقبح ترک اصلح واخذ غیر اصلح وفاعل آن عند العقلاء بتمام عقلا مذموم است ودر صغریات این کلیه هر جا خلاف داشته است منشأش سوء تامل وقلت تدبر است

باب سوم در نبوت نبی عبارتست از انسانیکه مخبر باشد از جناب حضرت اقدس جل وعلا بدون واسطهٔ احدی از بشر فصل اول در اثبات نبوت مطلقه است یعنی برای خدا لازمست عقلاً که در روی زمین از نوع بشر یکنفر شخص کامل من جمیع الجهات را بمنصب نبوت وخلافت الهیه ممیز ومعین نماید که ایشان را بطریق صواب وسداد در معاش ومعاد هدایت ودلالت نماید وحق را از باطل وصالح را از فاسد ممیز ومعین نماید وادلهٔ عقلیه قطعیه بر این مطلب دلالت دارد دلیل اول بر اثبات نبوت مطلقه اینست حفظ نوع انسانی وانتظام نظام کلی بعث نبی را لازم داشته است وتقریر این دلیل اینست که انسان مدنی بالطبع است یعنی افراد انسان بالطبع محتاجند باجتماع ومعاونت ومدد یکدیگر بدانکه مدنیه عبارت از مطلق مکان است ومعنی اینکه انسان مدنی است یعنی محتاجست باجتماع وبودن در مکان نزدیک بهم دیگر تا سهل وآسان شود معاضدت ومعاونت یکدیگر زیرا که پرواضح وبدیهی است آحاد انسان در تعیش وزندگانی

[illegible]

محتاجست بغذا ولباس ومسکن وزراعت وفلاحت وسلاح جنگ
برای دفع اعداء ومقدور هیچ یك از افراد انسان نیست که بتنهائی از
عهدهٔ لوازمات ضروریهٔ خود برآید بلکه محتاج هستند بیکدیگر
تا باتفاق همدیگر لوازمات آسایش خودشانرا فراهم آورند تا یکی حلاجی
کند ویکی غزالی کند ویکی نساجی کند وایشان در غزل ونسج وحلاجی
محتاج هستند بآلاتی پس لازم داشته اند نجار وآهنگر وبعد از آن
محتاج هستند بخیاط وخیاط هم اسباب وآلات لازمه میخواهد وهکذا
در غذا محتاج هستند بزراعت واسباب فلاحت وارد کردن واسباب
آرد کردن وطبخ کردن وآلات طباخی وظروف طبخ تا اینکه یکی زراعت کند
یکی نساجی کند یکی طحن کند یکی طبخ کند یکی آهنگری کند یکی نجاری کند
وهر یك صنعتی از صنایع در حصول غرض مقصود چه قدر معاضد و
معاونرا لازم داشته است بعد از اینکه هر یك از آحاد بشر نتوانست
بتنهائی زیست وتعیش نماید ومحتاج شدند بتمدن ومعاونت هر یك
بدیگری تا اینکه هر یك از افراد انسان یك جهتی را از جهات آسایش متکفل
باشد در اینصورت هر یك بمقتضای شهوات نفسانیهٔ خود هر چه برای او محتاج
است از دست آن دیگری انتزاع میکند وهر چه دلخواه اوست در هر کس
باشد از او میخواهد واو هم از دادن امتناع مینماید با همدیگر مشغول جنگ
وتکالب وتنازع وتجاذب میشوند واین معنی مؤدی میشود به هرج ومرج
وخون ریزی واختلال نظم وبهم خوردن آسایش ودر زمان قلیلی مهالك

ومفاسد بیشمار پیدا میشود وموجب هلاکت وفناء نوع میگردد پس مردم
در آسایش وتعیش محتاج هستند بقانون عدل تا بزرگ وکوچك ووضیع
وشریف عالی ودانی در معاملات ومعاوضات ودر کلیهٔ تحصیل اغراض
ومقاصد در طبق آن قانون عمل ورفتار نمایند تا ظلم وتعدی واقع
نشود واین قانون عدالت باید بوضع الهی باشد زیرا که خداوند متعال
بهمهٔ جهات مصالح ومفاسد حالیه وآتیه احاطه دارد وببندگان خود
از پدر ومادر مهربانتر وهمهٔ ایشان در نظرش یکسان است اصلا وابدا
حاجتی بایشان ندارد وغنی مطلق است غیر از مصلحت عباد مقصودی و
منظوری ندارد وعقلا جایز نیست که جعل این قانونرا ببندگان خود
تفویض نماید زیرا که ایشان از جهات مصالح ومفاسد بی اطلاع وبی خبر
هستند بسا یك چیزرا مصلحت میدانند که عین مفسده است وبالعکس
یك جهترا میدانند وهزار جهات علیحده غافل وجاهلند * قُل لِلَّذی
یَدَّعی فی العِلمِ فَلسَفَةً * حَفِظتَ شَیئاً وَغابَت عَنكَ اَشیاءُ * در این
صورت لازم میاید اغراء بجهل وتفویت مصالح ببندگان خود وقبح آن
عند العقل والعقلاء واضح است وایضا عقول وافهام مردم مختلف و
مراتب ادراکات متفاوتست پس آراء مختلف میشود قانون عدالت در نظر
یکی قانون ظلم است در نظر دیگری وهر کس قانون خودشرا پسندیده و
قانون دیگریرا در نظرش ناپسند آید اتفاق بیك قانون نمیشود وکثرت
آراء واختلاف قانونی موجب اختلال نظام میگردد آن محذوری که موجب

وضع قانون شده بود همان محذور عود میکند واعتبار اکثریت اراء نسبت
بر هیئت خاصه وفرقه مخصوصه منشاء اثر ومقتضی تعین آن نمیشود واگر
نسبت بعموم بنی نوع انسانی باشد احراز آن محال وممتنع است علاوه بر
اینکه اتفاق هزار خر بسلوک یک طریقی دلیل بصلاح بودن سلوک آن طریق
نمیشود وعقول قاصره نسبت بجهات واقعیه همین حکم را دارد علاوه
باختلاف مراتب فهم وادراک تفویض جعل قانون بعباد محذور علاحده
هم دارد وآن اینست که هر شخص وهر صنف مصلحت شخصیه وصنفیه خود را
در جعل قانون منظور وملحوظ میدارد واین معنی هم مستلزم تفویت مصالح
عامه وموجب خلاف وتکالب وتجاذب میگردد پس عقلاً واجبست وضع
قانون باید از خدا باشد بخدا واجبست از بنی نوع بشر یک شخص را بکمال عقل
ونورانیت وملکوتیت مخصوص دارد وجهات کمالیه او بجمیع نوع بشر
امتیاز داشته باشد تا بجنبه ملکوتیت قابل باشد بتلقی وحی بتوسط
ملک از مصدر وحی وبجنبه بشریت به بنی نوع خود الفت وسنخیت وتونّس
داشته باشد بجنبه ملکوتیت تلقی احکام نماید وبجنبه بشریت تبلیغ
نماید پس آنشخص باید صاحب سیاست وقدرت باشد تا همه مردم طوعاً وکرهاً
انقیاد کنند وامر ونهی او ومیان ایشان جاری ونافذ باشد وبدیهی است
که این رتبه ومنزلت مقام عظیم است هرکس دلش میخواهد وهوای آن در
سر افتد پس این منزلت رفیعه ومرتبه جلیله بمجرد دعوی مسموع ومقبول و
پذیرفته نمیشود فلهذا باید مدعی نبوت از جانب حضرت اقدس جل وعلا

مؤید باشد بآیات بینات ومعجزات باهرات تا احدی از آحاد با آن بمقام منازعت
ومخاصمت ودعوای همسری وهمچشمی نتواند بپاید * چراغی را که ایزد
برفروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * پس از این بیان واضح
وثابت شد اینکه در حفظ وبقای انسان وانتظام امور ایشان لابد است از
وجود پیغمبر واز قانونی عبارت باشد از شریعت آن پیغمبر وَمَا یَنطِقُ عَنِ
الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * دلیل دوم بر اثبات نبوت مطلقه اینست
افعال واخلاق نوع بنی آدم یا حسن است یا قبیح یا ممد وحسنت یا مقدح
بعبارة اخری یا مشتملست بمصالح انسان یا مشتملست بمفاسد او و
همچنین ماکولات ومشروبات یا ذو المنفعة است یا ذو المضرة وتشخیص
صلاح از فساد وتمیز ضار از نافع چه در افعال وچه در اخلاق وچه در
ماکولات وچه در مشروبات موقوفست بر تنبیه الهی والّا عقول ناقص از
تشخیص وتمیز آنها کما هو حقه قاصر وعاجز است واگر مقداری هم بتواند
تشخیص بدهد لا محاله موقوف خواهد شد بتجربه وتجربه هم موقوفست
بطول مدت ومرور زمان تا بتدریج مصالح را از مفاسد مضار را از
منافع تمیز بدهد واین معنی مستلزم القاء بمفاسد وتفویت مصالح است
فَلِذَا بَدَءَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْخَلِيفَةِ قَبْلَ الْخَلِيقَةِ * فلذا اولین انسانیکه
در روی زمین خلق کرد پیغمبر بود تا مردم آنی بلا حجت نباشند واز فیوضات
الهیه دقیقه محروم نمانند وهمین معنا نیکه فطرت سلیمه وعقول مستقیمه بان
حاکم وجازم است صادق آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم اشاره فرموده

است الحجة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق واز جمله واضحات است طبیب
حاذق مرضی را معالجه میکند بانچه موافق طباع انها باشد اگر بدوائی
که مخالف طباع ایشان باشد معالجه کند مؤدی بر تلف میشود پس باید
وجوب بعثت پیغمبر مثل وجوب وجود صانع از مرتکزات فطریه انسانیه
باشد واگر منافر ما فی العقول باشد منافی حکمت الهیه خواهد شد
وایضاً اگر خداوند متعال ارسال رسل ننماید شناخته نمیشود وان
نقض غرض است توضیح انکه اگرچه عقل خالص از شوائب اوهام
بوجوب وجود صانع حاکم است لیکن بواسطهٔ استیلاء لذات جسمانیه
وبعلت غلبهٔ شهوات نفسانیهٔ حیوانیه از ادراک معقولات فتور
دارد دعوت انبیاء واجب است تا عقل را از خواب غفلت بیدار کند والا
نقض غرض لازم می اید ✶ فصل دوم ✶ در طریق معرفت صدق نبی
در دعوای نبوت وطریق منحصر است بظهور معجزه ومعجزه امریست خارق
عادت که مطابق دعوی باشد پس باید معنی خارق عادت بودن را فهمید
تا امتیاز معجزه از اموریکه خارق عادت نیست ومشابه او است واضح و
روشن شود پس بدانکه حکمت الهیه همچون اقتضاء داشته است که اشیاء را
باسباب خلق وایجاد کند وخلق کردن اشیاء باسبابها عادة الله میگویند
ابی الله الا ان یجری الاشیاء باسبابها وکلیهٔ اسباب بر سه قسمت
یا اسباب ارضیه است یا اسباب سماویه یا مرکبست از این دو تا اول
مثل تاثیر بعض غذاها ودواها وحیوان شدن نطفه وغیر ان مرجع کلیهٔ

اینقسم بطبایع وکیفیات اجسام بسیطه ومرکبه از عنصریات است و
ثانی مثل حرارتی که از افتاب حاصل میشود ومثل برودتیکه از بعض
کواکب حاصل میشود وکلیهٔ اینقسم مرجعش بحرکات واوضاع کواکب
وافلاکست وثالث مثل دوائیکه در وضع خاص از اوضاع فلکیه خورده
شود مثل اینکه گویند اگر دوای فلان در فلان ساعت تناول شود فلان
اثر را کند والا نمیکند پس هرچه در عالم حادث شود بیکی از این اسباب
ثلثه هر اینه واقع بمجرای عادت خواهد شد واین اسباب ثلثهٔ مذکوره
بر دو قسمت ظاهریه است که بر اکثر مردم ظاهر وهویدا است ومخفیه
است بر اکثر مردم مخفی ومستور است مثل سحر وشعبده وطلسمات ونیرنجات
وانها را هم اسبابی دارد از اسباب مذکوره وتعلیم وتعلم انها ممکنست
ومیباشد بعد از دانستن اینمطلب بدانکه معجزه عبارتست از ان امریکه
از اسباب عادیه صادر نباشد وسبب عادی ندارد که تعلیم وتعلم ان ممکن
باشد مثل انشقاق قمر وانفلاق بحر واحیاء اموات وامثال انها اینها
سبب عادی ندارد که تعلیم وتعلم بانها متطرق باشد بلکه اینها باراده الله
من دون سبب عادی بجهة اظهار صدق دعوی مدعی نبوت حادث وصادر
میشود تا مردم نبوت او را تصدیق واذعان نمایند لیهلک من هلک
عن بینة ویحیی من حی عن بینة از این جهة است صاحب معجزه نمیتواند ان
معجزه را تعلیم بدیگری بکند زیرا که سببی بغیر از اراده الله تعالی ندارد و
تعلیم وتعلم در ان محال وممتنع است پس معلوم وواضح گردید امتیاز

معجزه از سحر و شعبده و کهانت معلوم شد که اینها از روی اسباب عادیهٔ
خفیه است و معجزه سبب عادی ندارد که تعلیم و تعلم آن ممکن باشد و این
معنی را ساحر و کاهن زودتر از سائرین احراز میکند و از این جهت بود اول
کسیکه بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام ایمان آورد سحره بود و فهم
این امتیاز برای اغلب مشکل است لیکن در مورد حاجت بنور حقیقت میدانند
اگر نباشد از آنکسانیکه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و فرق دیگر میان سحر و معجزه اینست ساحر عملش منحصر است بآن
فعل خاصیکه او را یاد گرفته است و اگر خارق عادت دیگر از او طلب کنند
عاجز خواهد شد و شنیده نشده است ساحری باشد هرچه از او طلب کنند
بعمل بیاورد بخلاف پیغمبر هرچه از او طلب کنند بجا میاورد بدانکه این
امر خارق عادت اگر از غیر مدعی نبوت و امام ظاهر شود او را کرامت می
گویند و صاحب او را صاحب کرامت میگویند مثل آمدن مائده برای
حضرت مریم و صدیقه کبری سلام الله علیها و مثل اموریکه در روضهٔ مطهرهٔ
حضرت ابو الفضل العباس روحی له الفدا صادر و مشاهده شده است اینها
از قبیل کرامات است بعد از اینکه معلوم شد که طریق ثبوت نبوت منحصر به
معجزه بوده است هرگاه موسویها یا عیسویها در مقام اثبات دین خودشان بگویند
نبوت پیغمبر ما مسلم متدینین بدین اسلام است پس مسلمین باید اثبات نبوت
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله نمایند یا دین ما را اختیار نمایند مسلمین
اولاً جواب میدهند بعیسویها باینکه شما عیسویها یا موسویها که منکر نبوت

حضرت عیسی هستند چه جواب میدهید و هرگاه کسی منکر نبوت حضرت
عیسی باشد در امثال این زمان بچه دلیل نبوتش را اثبات میکنند طریق
اثبات نبوت در نزد شما عیسویها چیست بیان کنید تا ما هم بعین همان
طریق نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را اثبات کنیم و ثانیاً
جواب میدهند که شما عیسویها بما تکلیف میکنید که از دین اسلام دست
بکشید و محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بنبوت قبول نکنید پیغمبر
نیست در اینصورت بقول شما باید از جمیع فرمایشات آن بزرگوار دست
برداریم و او را مخبر صادق ندانیم فعلیهذا از اخبار بنبوت عیسی هم دست
برداریم زیرا که نبوت حضرت عیسی را ما از قرآن او و فرمایش او اعتقاد کرده‌ایم
بعد از رفع ید از دین اسلام وجود حضرت عیسی را دلیل نداریم تا برسد به
پیغمبری او پس عیسویها وجود او را اثبات کنند که همچون شخصی آمده و
دعوای نبوت کرده است و ثانیاً نبوتش را اثبات نمایند و ثالثاً جواب می
دهیم باینکه طریق ثبوت نبوت منحصر است به اثبات معجزه ما معجزات
خاتم الانبیاء را اثبات میکنیم فصل سیوم در اثبات نبوت پیغمبر خاتم الا
نبیاء محمد المصطفی ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
صلی الله علیه و آله و سلم است و در خصوص اسم مبارک آنحضرت چه
خوب گفته شده است * اَلَم تَرَ اَنَّ اللهَ اَرسَلَ عَبدَهُ * بِبُرهانِهِ وَاللهُ اَعلی
وَاَمجَدُ * وَشَقَّ لَهُ مِن اِسمِهِ کَی یُجِلَّهُ * فَذُو العَرشِ مَحمُودٌ وَهذا مُحَمَّدٌ *
بعضی این ابیات را بحضرت ابیطالب نسبت داده اند و بعضی به حسان بن ثابت نسبت داده اند

وطریق ثبوت نبوت چنانکه دانستی منحصر است به اثبات معجزه ومعجزات آن حضرت دو قسم است یکقسم اختصاص ندارد به اهل زمان حضرت رسول صلی الله علیه واله بلکه آن معجزه عینا موجود وبامرور دهور باقی است وقسم ثانی آنستکه مختص بوده است بحاضرین وبکسانیکه درک زمان انحضرت کرده اند اما آن معجزه که عینا موجود است وبامرور دهور ومضی اعصار باقی وغیر فانی است قرآن مجید است لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ اما بیان معجزه بودن قرآن اینست که حضرت رسول صلی الله علیه واله بفصحاء وبلغاء عرب که همه فصحاء عالم تفوق داشتند با آن قرآن بمقام تحدی آمده است احدی از مهره ارباب فصاحت وبلاغت به مقام معارضه نیامده اند نتوانسته اند مثل اقصر سوره از سور قرآنیه تالیف نمایند مقاتله بسیوف را بمعارضه بحروف اختیار نموده اند واز معارضه عاجز بمقاتله ناچار شده اند اما اینکه حضرت رسول صلی الله علیه واله بقرآن بمقام تحدی آمده است علاوه بر اخبار متواتره بعضی آیات قرآنیه در تحدی صراحت دارد مثل قوله تعالی فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ومثل قوله تعالی فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مُفْتَرَیَاتٍ وفصحاء وبلغاء عصر انحضرت با وجود اینکه در اینصناعة از فصحاء اعصار دیگر ماهر وکامل بودند وگوی سبقت ربوده بودند زیرا که عادة الله بر این جاری بوده است معجزه هر پیغمبر از نوع فعلی باشد که اهل آن عصر در آن فعل ماهر باشند تا اینکه خارق عادت بودن او را ادراک کنند وتصدیق بنبوت او نمایند وکسانیکه قاصر از

ادراک هستند بسبب تصدیق مهره فن بالتبع تصدیق مینمایند چنانکه در زمان حضرت موسی ساحر بسیار بود خداوند متعال اژدها شدن عصا را باو معجزه داد ودر زمان حضرت داود موسیقی دانان بیشمار بودند بداود نغمه عطا فرمود هر حیوانی وانسانی که نغمه او را می شنید بیهوش میشد بلکه در جمادات اثر میکرد واضطراب عارض میشد ودر زمان حضرت روح الله چون اطباء حاذق بسیار بود وامراض غریبه را معالجه میکردند حضرت اقدس متعال باو معجزه احیاء اموات عنایت فرمود ودر عصر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله وسلم فصحاء ذوی البلاغة والبراعة بسیار وبیشمار بود فلهذا جناب اقدس متعال قرآن را باو معجزه عنایت فرمود اما دلیل اینکه احدی از مهره عصر انحضرت نتوانسته اند معارضه نمایند اینست هرگاه کسی معارضه نموده بود لا محاله بجهت توفر دواعی بر نقل منقول میشد ودر وضوح واشتهار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر وهویدا میگردید واحدی نقل نکرده است با وجود اینکه نامربوطات مسیلمه کذاب که در رکاکت وسخافت من حیث اللفظ والمعنی مخفی ومستور نیست او را نقل کرده اند مثل اینکه در مقام معارضه گفته است اَلْفِیلُ مَا الْفِیلُ وَمَا اَدْرٰیکَ مَا الْفِیلُ لَهُ ذَنَبٌ وَبِیلٌ وَخُرْطُومٌ طَوِیلٌ وکلمات او داخل مسخره ومزخرفات گشته است وبدیهی است که انتفاء معارضه بجهت تعذر وعدم تمکن بوده است واتیان مثل اقصر سور خارق عادت وخارج از طاقت بشریه بوده است فلهذا اصعب واشق را بر اسهل وآسان مقدم داشته واختیار نموده اند از معارضه دست کشیده

بمقام مقاتله آمده اند واتلاف نفوس کثیره واموال وفیره نموده اند وجه دویم
بر معجزه بودن قرآن تصدیق واعتراف مشرکین است باعجاز آن چنانچه
عامه وخاصه نقل کرده اند ولید بن مغیرة از اعاظم مشایخ عرب بود وان
حکام عرب محسوب بود ودر فصاحت وبلاغت مسلم کل بود قصائد واشعار
را در نزد او انشاد میکردند وهر شعر یکه او می پسندید در نزد عرب آن شعر
مقبول وپسندیده میبود وعموی ابو جهل لعنه الله تعالی بود روزی ابو جهل پیش
او آمد گفت یا ابا عبد الشمس ما هذا الذی یقول محمدٌ اسحرٌ ام کهانةٌ ام خطبٌ
در جواب گفت بگذارید بشنوم کلام او را حضرت در حجر نشسته بود آمد نزد
حضرت عرض کرد یا محمد از شعرهای خود بخوان حضرت فرمود او شعر نیست بلکه
کلام خدا است همچون خدائی بعث کرده است انبیاء ورسل را بعد از آن
ولید عرض کرد پس تلاوت کن حضرت خواند بسم الله الرحمن الرحیم ولید در مقام
استهزاء گفت ما را دعوت میکنی بسوی مردی که در یمامه است واسم او رحمن
است حضرت فرمود نه بلکه شما را دعوت میکنم بسوی خدا واوست رحمن ورحیم
بعد از آن حضرت حم سجده را خواند تا رسید فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُلْ اَنْذَرْتُکُمْ صَاعِقَةً
مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ زمانیکه ولید این آیه را شنید بدنش لرزید وموهای
بدنش تمامًا راست شد پا شد رفت بخانه خودش به نزد مشرکین قریش برنگشت
قریش به ابو جهل گفتند عموی تو ولید بن محمد میل کرد این است نزد ما نمیاید وحرف
محمد را شنید وقبول کرد واز این جهة قریش بسیار ملول وغمگین بودند ابو جهل
صبح نزد عموی خود رفت گفت یا عم ما را سرافکنده کردی ودر میان قریش ما را

مفتضح نمودی ولید گفت پسر برادر برای چه گفت ولید بن محمد میل کردی گفت
من در دین خود ودر دین آباء خود هستم لکن کلامی از او شنیدم که بدنها از
شنیدن او میلرزد گفت شعر است گفت نه گفت خطب است گفت نه
خطب کلام متصل است واین کلامیست منثور بعضی به بعض دیگر شباهت ندارد
اِنَّ لَهُ حَلَاوَةً وَاِنَّ عَلَیْهِ لَطَلَاوَةً یعنی برای این کلام حلاوه زیاد وخوبی
رونقی دارد دفعهٔ دیگر بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد بخوان پیغمبر این آیه را
خواند اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاۤءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاۤءِ
وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ عرض کرد اعاده بکن حضرت دوباره
خواند گفت وَاللّٰهِ اِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَاِنَّ عَلَیْهِ لَطَلَاوَةً وَاِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَ
اِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ وَمَا یَقُوْلُ هٰذَا بَشَرٌ یعنی قسم بخدا از برای این کلام حسن
وملاحت وقبول وحلاوتی دارد واعلای او میوه دهنده واسفل او آب
دهنده است وبشر قدرت ندارد همچون کلامی بگوید با وجود این از روی
عناد اسلام را قبول نکرد ودر حق او این آیه نازل شد فَکَّرَ وَقَدَّرَ فَقُتِلَ کَیْفَ
قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ وَعَبَسَ وَبَسَرَ الآیة واز اینگونه نقلها در کتب مصنفین و
تواریخ مورخین ودر طوامیر مؤلفین بسیار است هر کس بخواهد بمفصلات
رجوع نماید وجه سیم باعجاز قرآن اینست از عهد حضرت رسول تا این
زمان ما هزار وسیصد وسی ودو سال میگذرد ودر طول این مدت کفار و
مشرکین ومعاندین وجاحدین که در اقطار ارض در شرق وغرب عالم بوده
اند وهمواره شب وروز در افناء واضمحلال اسلام سعی واهتمام دارند وبجه

دانند که ما مسلمین اعتقاد داریم براینکه معجزهٔ ظاهرهٔ موجودهٔ انحضرت قران
است باوجود این معانده نتوانسته اند در اقطار ارض کسیرا پیدا کنند بقران
معارضه نماید بحیل علیحده باضمحلال وافناء آن درامده اند وَاَبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ
یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ و هرگاه کسی شبهه کند براینکه در هر صنعتی از
صنایع و هر فنی از فنون یکنفر کاملی بارز میشود که غیر ان در ان فن با وبه
مقام معارضه نمیتواند بیاید جواب این است که این صحیح است در هر فن کاملی
و ماهری پیدا میشود که سایرین با او نمیتوانند بمقام معارضه بیایند لیکن در
یك جزئی از جزئیات ان فن با او معارضه میکنند مثلاً شعراء و فصحاء متقدمین
در نظم و نثر از مولدین ماهر و کامل بوده اند ولیکن یك شعری و دو شعری
از کلمات مولدین بلکه یك قصیدهٔ پیدا میشود با کلام متقدمین اگر موازنه
بشود در فصاحت و بلاغت مساوی یا راجح و فائق بوده است و هکذا در
سایر صنایع اما تا حال اتفاق نیفتاده است کسی کلامی بگوید مساوی با یك
ایه از ایات قرانیه باشد فضلاً از اینکه راجح باشد موازنهٔ اَلْقَتْلُ اَنْفَی لِلْقَتْلِ
با ایهٔ شریفهٔ وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ معروف و وجوه مرجحهٔ ایهٔ شریفه بران
در کتب ادبیه مشهور و مسطور است وجه چهارم باعجاز قران مشتمل
بودن قران است باخبار از مغیبات مثل اخبار از ذلت یهود فرموده
وَجَاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وجه پنجم باعجاز
قران اخبار قران است از قصص سابقین از ادم و نوح و ذو القرنین و غیرهم
باوجود امی بودن پیغمبر که بتواتر ثابت شده است که در پیش هیچ معلمی درس

خطاب بعیسی علیه السلام [illegible] از تفوق نصاری بر یهود

نخوانده بود و هیچ کتابی از کتب یهود و نصاری و باقی فرق رجوع نکرده بود ثبیره
معلمست که بمکتب نرفت خط ننوشت * بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد
باوجود این قصص امم سابقه و حکایات فرق سالفه را بنحوی بیان فرموده است
معاندین باشدت غرور و عناد نتوانستند سر موئی خلاف واقع پیدا کنند
و این دو وجه را در کتب کلامیه اگرچه بعضی از خاصه و عامه از ادلهٔ اثبات
اعجاز قران ذکر کرده اند لیکن حق اینست که این دو وجه از ادلهٔ اثبات نبوت
پیغمبر است نه از وجوه اعجاز قران و قسم دویم از معجزات انحضرت معجزاتی است
که در عصر انحضرت از او صادر شده است و اهل ان زمان برای العین مشاهده
کرده اند و امثال ما اهالی قرون متاخره که از فیوضات حضور باهر النور ان
بزرگوار محروم و دور بوده ایم از مشاهدهٔ ان معجزات محظوظ و بهره مند
نشده ایم ولیکن بما هاهم بتواتر ثابت شده است و تواتر عبارتست از اخبار
جمع کثیری از چیزیکه اورا بعلم حسی دانسته اند و مخبرین در کثرت بحدی
بالغ باشند که تواطی و تبانی ایشان بر کذب بحسب عادت ممتنع و محال باشد
و در هر مرتبه از مراتب و هر طبقه از طبقات این کثرت موصوف را داشته
باشد یعنی طرفین و وسط فاقد اینحد موصوف نباشد و تواتر تاره لفظی
میشود و اخری معنوی تواتر لفظی عبارتست از اینکه صد و یك کلام خاص
یا یك لفظی که اخبار کثیره بان مشتمل است از اخبار جماعت کثیره مقطوع
باشد مثل ضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ بواسطه
تواتر صد ور اینکلام از حضرت رسول صلی الله علیه واله مقطوعست و

تواتر معنوی عبارتست از اینکه از کثرة اخبار مخبرین بوقایع کثیره ثبوت یك
معنائیکه همهٔ آن اخبار آن معنا را متضمن است مقطوع باشد مثلا از رستم
وقایعی حکایت شده است که هر یك از آنها معلوم ومحقق نیست ولیکن از
همهٔ آنها قطع حاصل میشود بر اینکه رستم شجاعت فوق العاده داشته
است زیرا که هر یك از این وقایع محکیه این معنی را متضمن است بعد از
انتقاش این مطلب در لوح ضمیر بدانکه معجزات حضرت رسول صلی الله علیه
واله بسیار است حتی در کتب مؤلفین ودر طوامیر مورخین هزار معجزه
برای انحضرت ذکر کرده اند اگر هر یك از آنها بتواتر نرسیده واحتمال کذب
داشته باشد یقین حاصلست بر اینکه بعضی از آن معجزات از انحضرت صادر
شده است صد ویك معجزه علی الاجمال در اثبات نبوت انحضرت کافیست
وکسی این معنی را انکار کند باید باخبار متواتره در سایر موارد هم منکر باشد
ومنکر او بلکه در نزد عقلا از فطرهٔ انسانیه منسلخ وداخل زمرهٔ حیوانات
عجماوات است بلکه از جملهٔ جمادات معدود است واز جملهٔ معجزات النور
انشقاق قمر است دو نصف در اول بعثت که حضرت در مکهٔ معظمه تشریف
داشت کفار قریش گفتند محمد سحر کرده منتظر باشید بمسافرین که در اطراف
است اگر انها قمر را مثل ما ندیده اند سحر است کسانیکه مسافر ودر خارج
بودند از اطراف امدند گفتند ما هم همینطور دیدیم وقران مجید هم باین
معجزه ناطق است واز انجمله مجیئ شجره است مشرکین مکه بحضرت عرضکردند
از تو چیزی سؤال میکنیم اجابت کردی میدانیم پیغمبری والا میدانیم ساحری

(از ارباب علم وعقلا دور خواهد شد)

اشاره کردند بیك درخت گفتند صدا کن اینده رخت با ریشه هایش
کنده شود در برابر تو بایستد حضرت فرمود اید رخت اگر ایمان اورده
بخدا ور وز اخرت ومیدانی من پیغمبر خدا هستم از ریشه های خود کنده
شو تا در برابر من بایستی همه حاضرین دیدند درخت با ریشه هایش کنده
شد وامد درحالتیکه برای او صدا داشت وحرکت داشت مثل حرکت پر
مرغ وشاخه هایش را مثل پر مرغ به بالای سر حضرت پهن کرد وبعضی شاخه ها
اوازد وطرف بدوش حضرت میخورد بعد از ان عرضکردند امر کن نصف شود
نصفش بیاید ونصف دیگرش در محل خود باشد حضرت امر فرمود نصف ان
درخت بطرز اعجب از طرز اول امد گفتند امر کن این نصف رفته بنصف
خود منضم شود حضرت امر فرمود برگشت ملحق ومنضم شد وحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام این معجزه را در خطبهٔ قاصعه بتفصیل بیان فرموده است
واز انجمله جاری شدن اب بود از میان انگشتان مبارك انحضرت وچندین
هزار نفر از آن اب خوردند سیراب شدند واز انجمله ناله کردن ستون حنانه
بود از مفارقت انحضرت مثل شتر ناله میکرد وصدای نالهٔ او را مردم شنیدند
حضرت از منبر پائین امد او را بغل کرد ناله کرد مثل نالهٔ ساکت شدن بچه
واز ام گرفت واز انجمله حدیث گوسفند لاغر ام معبد است واز انجمله
حدیث سراقة بن جعشم است واز انجمله حدیث غار تشریف بردن حضرت است
که عنکبوت در غار را نسج کرد او زاند بد ند حمیری در قصیدهٔ معروفهٔ خود
میگوید (شعر) حتی اذا قصد والباب مغارة ✤ الفوا علیه نسیج غزل

العَنکَبِ * صَنَعَ الالٰهُ لَهُ فَقَالَ فَرِیقُهُم * مَا فِی الْغَارِ لِطَالِبٍ مِنْ مَطْلَبٍ *
از انجمله حرف زدن گرگ بود مردی گوسفند میچرانید ساعتی غفلت کرد
گرگی از گوسفندهای او یکیرا گرفت و برد آنمرد پشت سر گرگ دوید
گرگ گوسفندرا انداخت بکلام فصیح تکلم کرد و گفت مانع میشوی از
رزقیکه او را خدا بمن داده است آنمرد گفت واعجبا از حرف زدن گرگ آن
گرگ گفت عجب حال شما است این محمد است در مکه شمارا بحق دعوت میکند
و شما از او اعراض کرده مشغول هوای نفس خودتان هستید آنمرد بخدمت حضرت
آمد و باسلام مشرف شد و اولاد و اعقاب و همواره بعرب و عجم افتخار میکردند
و میگفتند ما اولاد مکلم الذئب هستیم و از انجمله حرف زدن ذراع گوسفند
بود که او را زن یهودیه مسموم کرده بخدمت حضرت هدیه فرستاده بود حضرت
فرمود این ذراع خبر میدهد بابینکه من مسموم و از انجمله سیر کردن آنحضرت
بود جمع کثیر را از طعام قلیل در روز احزاب همکذا در غزوهٔ تبوک و از
انجمله جاری شدن آب بود از انگشتان آنحضرت حتی اینکه جمع کثیری از آن
آب سیراب شدند و این معجزه هم بعد از برگشتن آنحضرت بود از غزوهٔ تبوک
و از انجمله شکایت کردن قومی بود از شوری آب و از تشنگی و مشقت خودشان
که نمیتوانیم آب شور بخوریم حضرت بسر چاه ایشان تشریف ورود بچاه ایشان تف
کرد برگشت شوری از آب ایشان رفت آب شیرین و گوارا گردید و آنقوم این را
از جملهٔ مفاخر و مکارم خودشان میشمردند و اینوقعه بگوش اهل یمامه
رسید نزد مسیلمهٔ کذاب آمدند و مثل ایشان از شوری آب اظهار شکایت

نمودند مسیلمه بسر چاه ایشان رفت بچاه تف کرد آب ایشان شورتر و تلخ تر
گردید و مثل بول خر شد دیگر هیچ نتوانستند بخورند و الی الان معروف
المکان است و از انجمله خبر دادن آنحضرت بود از شهادت حضرت ابیعبدالله الحسین
علیه السلام طبرسی در اعلام الوری از ابوعبدالله حافظ باسناد خود از ام
سلمه روایت کرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی خوابیده
بود از خواب بیدار شد در حالیکه غمگین بود دوباره خوابید باز بیدار شد
در حالیکه غمگین بود نه مثل حالت اولی باز خوابید و از خواب بیدار شد در
حالیکه در دست مبارک آنحضرت خاکی بود قرمز عرض کردم یا رسول الله
این چه خاک است در دست مبارک داری فرمود جبرئیل خبر داد بدرستی این
در زمین عراق بشهادت فایض میشود و اشاره کرد بحضرت ابیعبدالله الحسین
علیه السلام گفتم یا جبرئیل بمن نشان بده خاک آن زمین را جبرئیل این خاک را
داد گفت این خاک آن زمین است و در روایت علیحده بطور دیگر از انس
بن مالک روایت کرده است در آن روایت ام سلمه آن خاک را گرفت به گوشهٔ
لباس خود ریخت و از انجمله خبری است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از
پدر خود و او از پدرش روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمنزل ما تشریف ورود ما حریره درست کرده بودیم و ام ایمن یک ظرف ترید
با یک بشقاب خرما هدیه کرده بود حضرت میل فرمود ما هم با آن بزرگوار طعام
خوردیم بعد از طعام حضرت دستش را شست و بریش مسح کرد و بصورتش
مسح کرد و رو بقبله کرد و دعا کرد آنقدر که میخواست بعد از آن بزمین افتاد

در حالیکه اشک از چشمهایش مثل قطرات باران میریخت از مهابت حضرت
پیغمبر از وجه گریستن سؤال نکردیم حسین ع خودش را به بدن پیغمبر انداخت
عرض کرد ای پدر بزرگوار پیهم حالتی در شما که مثل این حالت تا حال در شما
ندیده بودم حضرت پیغمبر فرمود یا بنی امروز از ملاقات شما بمن سروری حاصل
گردید که مثل آن سرور بمن تا حال حاصل نشده بود جبرئیل نازل شد خبر داد شما
مقتول خواهید شد و مضاجع شما هم متفرق خواهد شد از اینجهت محزون شدم
بشما دعای خیر کردم حسین علیه السلام عرض کرد که ما را زیارت می کند با این تفرق
قبور ما و بعد ما از هم دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود طایفه از امت من
شماها را زیارت میکنند بخاطر احسان و صله بر من زمانیکه روز قیامت میشود
ایشان را در موقف حساب زیارت میکنم و از دستهای ایشان میگیرم و از اهوال
و شدائد بموقف نجات میدهم و از انجمله خبر دادن آنحضرت است از خوارج فرمود
است زود باشد در امت من فرقه حرف خوب گویند و عمل بد میکنند و مردم را
بکتاب الله دعوت میکنند نیستند از کتاب خدا در چیزی قران میخوانند ولی قران از
زبان ایشان بگردنهای ایشان نمیرسد تا برسد بقلب خارج میشوند از دین مثل
خارج شدن تیر از کمان و ایشان شر مخلوقات هستند خوشا بحال کسیکه او را ایشان
بکشد و خوشا بحال کسیکه ایشان را بکشد و کسانیکه ایشان را بکشند اولی بخدا
هستند از آنکسانیکه در دست ایشان کشته میشوند عرض کردند یا رسول الله ص
علامت آن فرقه چیست فرمود علامت و سیمای ایشان تحلیق است یعنی ارتفاع و
اظهار بلندی نمودن است یا مراد و تراشیدن است و بالجمله معجزات آنحضرت و اخبار

مغیبات او بسیار است کتابهائی مفصل در اینخصوص جمع شده است هر کس
بخواهد به کتب مجلسی علیه الرحمه که از بحار بعد از ترجمه بفارسی انتزاع کرده
است مراجعه نماید * فصل چهارم * در بیان وجوب عصمت پیغمبر است
و مراد از وجوب حسن ملزم است و مراد از عصمت غریزه است از مواهب الهیه
که بسبب آن غریزه حصول داعیه معصیت ممتنع میباشد و بسبب امتناع
داعی صدور معصیت با قدرت بآن ممتنع میباشد چنانچه وجوب بسبب داعی
منافی قدرت نیست و فرق است میان ملکه عصمت و ملکه عدالت زیرا
که ملکه عدالت عبارتست از حالت اکتسابیه باعثه بر ملازمت تقوی غالبا
باشد بهوای نفس غالبا اگرچه بعض احیان بهوای نفس مغلوب باشد از این
جهت است که معتبر است در موضوع عدالت علاوه بر ملکه مزبوره استقامت
در افعال و الا لازم میاید عدالت ذی الملکه با ارتکاب بکبیره من دون توبه
و ندامة بعد الارتکاب و بداهت فساد او واضح است اما صدور معصیت از
معصوم با قدرت بمعصیت ممتنع است زیرا که عصمت ملکه خلقیه طبیعیه
و نورانیت قلبیه و قدس باطنی خلقی است که با وجود آن قلب انسانی بمعصیت
خدا اصلا و ابدا میل و رغبت نمیکند تا داعی بمعاصی حاصل شود و صدور
فعل اختیاری لا عن الداعی خلف است و دلیل عقلی بر عصمت انبیاء بچند وجه
تقریر میشود وجه اول اینست اگر معصوم بودن انبیاء واجب نباشد نقض غرض
الهی لازم میاید و نقض غرض قبیح و ممتنع است و بیان ملازمه اینست که خداوند
متعال پیغمبران را برای دعوت بمحاسن و ردع از قبایح مبعوث فرموده است و

همچنین امتناع لیس بعلم داعی منافی قدرت نیست ١٢

بتبعیت او ورا برامت حتم ولازم فرموده است واگر العیاذ بالله از ایشان معصیت
صادر شود بمقتضای وجوب تبعیت بامت واجبست تبعیت ایشان در معاصی
واین معنی مستلزم نقض غرض ست قبیح وامتناع او بخدا واضحست وجه دویم
اینست که عصمت لطفست بانبیاء در تبلیغ احکام الهیه بعباد ولطف
بخدا واجبست زیرا که مراد از لطف اینست که مکلف را باداء تکلیف مقرب باشد
وعصمت انبیاء مقربست ایشان را باداء تکلیف مخصوص خودشان که عبارت
باشد از تبلیغ احکام الهیه وجه سیم آنکه عصمت انبیاء امت بتصدیق
ایشان نزدیک میشوند پس حق اینست که انبیاء معصوم هستند قبل از
بعثت وبعد از بعثت از کذب وغیر کذب کبیره وصغیره واز عمد وسهو زیرا
که صدور معاصی وخبائث عمدا وسهوا بعد البعثة وقبل البعثة موجب تنفر
طباع ومانع از اتباع میگردد پس ثابت شد هر پیغمبر معصومست اما هر
معصوم پیغمبر نیست زیرا که ائمه اثنی عشر علیهم السلام وملائکه وصدیقه
فاطمه زهرا سلام الله تعالی علیها وعلی اولادها الطاهرین وحضرت مریم
علیها السلام اجماعا معصوم هستند ولیکن پیغمبر نیستند بدانکه چنانچه
واجبست عصمت انبیاء همچنین واجبست منزه بودن انبیاء از هر چیزیکه
طباع از آنها نفرت دارند وما یوجب النفرة اموریست بعض آنها راجع به
نسبست بعضی بخلقت بدنی راجعست بعضی باخلاق وصفات راجعست
وبعضی بافعال وعادات راجعست محصل همه اینها اینست انبیاء باید منزه
باشند از جمیع عیوب جسمانیه واخلاق ذمیمه نفسانیه وامراض مزمنه منفره

لطفست مر مکلفین را در تصدیق انبیا زیرا که تصدیق انبیا تکلیف امت است با وجود عصمت انبیا ع

وخباست ودنائت ذات وکفر آباء وامهات ورذالت قبیله مرجع همه اینها براین
است که من جمیع الجهات باید از ما یوجب النفرة منزه باشد وبشرافت قبیله
وصفات وعادات حسنه وافعال واخلاق جمیله وکرامت آباء وطهارت امهات
وبجمیع آنچه در رغبت ومیل قلوب دخالت دارد متصف باشند باب چهارم
در امامت ودر آن چند فصلست فصل اول در بیان معنی امامت بدانکه
امامت ریاست عامه ایست بر جمیع مکلفین بیک شخصی از اشخاص در امور
دین ودر امور دنیا بر سبیل جانشینی وخلافت از پیغمبر ومعنای ریاست در امور
دینیه اینست که احکام الهیه را از تغییر وتبدیل حفظ نماید وباجرا وانفاذ
آنها پردازد وریاست در امور دنیویه عبارتست از حفظ ثغور وتامین بلاد
ونگاهداری اشرار واخذ حقوق مظلومین از ظالمین وفصل القضاء بین
المتخاصمین ورفع الخلاف بین المتنازعین واجراء حدود شرعیه وفراهم
آوردن آنچه امور با او موقوفست بعبارة اخری آن اموریکه مباشرت آنها
وظیفه پیغمبر بوده بر سبیل خلافت از خداوند متعال مباشرت آنها وظیفه
امامست بر سبیل خلافت ونیابت از رسول خدا پیغمبر خدا خلیفه خدا است در
روی زمین چنانچه خداوند حضرت داود علیه السلام میفرماید یا داود انا جعلناك
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی وامام علیه السلام خلیفه
پیغمبر خدا است در روی زمین فصل دویم در بیان وجوب نصب امام بر خدای
تعالی بدانکه ادله که در باب نبوت بوجوب بعث پیغمبر صلی الله علیه وآله بخدا ذکر
شد همان ادله بغایت وضوح اقتضا دارد وجوب نصب امام بخدا را زیرا که چنانچه

نوع ثانی

ابتداء بعث پیغمبر بر خدا واجب بود برای تاسیس شریعت وتبلیغ احکام وانتظام
امور انام از جهت دین ودنیا در صورت عدم نسخ شریعت وعدم ابطال احکام
با رحلت پیغمبر چنانچه مفروض ومسلم عموم مسلمین است حفظ وابقاء
انها هم بنصب امام وجانشین پیغمبر بر خدا واجبست پس همان علتی که به
تاسیس واحداث اقتضا داشت بحفظ وابقاء هم اقتضا دارد علت داعیه
بر بعث نبی تبلیغ علت داعیه است بنصب امام حافظ توضیح این مطلب انست
که پیغمبر از جانب خدا مامور است به تبلیغ احکام وحفظ انها مدی الایام ودر
صورتیکه مشیت الهیه متعلق باشد بقبض روح پیغمبر بابقاء شریعت وعدم
نسخ ان الطاف موجبه بر بعث پیغمبر وشرع انور موجبست بر نصب امام که
حافظ شرع انور وخلیفه پیغمبر است تا مردم را از ظلمات جهل وضلالت به
شاه راه هدایت ونور علم وطاعت دعوت ودلالت کند ودین را از تصرف
شیاطین جن وانس محفوظ دارد پس رتبه امامت مرتبه ایست از مراتب نبوت
ونصب امام مثل بعث نبی من باب لطف بر خدا واجبست وابقاء احکام شریعت
بدون نصب بدل نبوت بر خدا قبیح وجایز نیست فعلیهذا ادله که دلالت کرده است
بوجوب عصمت پیغمبر دلالت میکند بوجوب عصمت خلیفه پیغمبر حرفا بحرف
واهل سنت قائل شده اند بوجوب نصب خلیفه بر امت وفساد این قول بعد از
تامل در انچه مذکور شد بسیار واضح واشکار است علاوه بر اینکه عادت و
سلیقه حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم چنانچه سنی وشیعه وارباب
تواریخ وسیر تصریح نموده اند براین جاری بوده است هیچ وقت قوشنی بیك

سمت نمیفرستاد الا برای ایشان یك رئیس معین مینمود که ایشان را بصلاح و
فساد دلالت نماید ودر امورات بامر ونهی او رجوع نمایند ودر موارد اختلاف
از ایشان رفع اختلاف نماید وهر وقت بسفر تشریف میبردند در جای خود
در مدینه خلیفه وجانشین برای خود نصب مینمود ودر این موارد جزئیه هیچ
وقت نصب خلیفه ورئیس را باهالی ارجاع نمیفرمود چه طور معقولست که
از دار دنیا رحلت نماید برای خود خلیفه معین ننماید در ان اسفار قلیلة
المسافة والمدة امت را بی خلیفه وبی جانشین نمیگذاشت در این سفر
بعیدة المسافة طویلة المدة عبارت باشد از سفر اخرت چه طور امت را
بی خلیفه میگذاشت از واضحات وبدیهیات است که از هدایت وارشاد
امت مقصود پیغمبر هدایت موقتی نبود که چند نفر اشخاص را چند صباحی
هدایت کند وبان قناعت کرده از دنیا رحلت نماید بی اینکه جانشینی برای
خود نصب ومعین کند وحال انکه اهتداء من فی الاصلاب که بتدریج موجود
خواهند شد مثل اهتداء موجودین مقصود ومطلوب بود وچه طور
معقولست از کسیکه امت خودش را بوصیت بامر اکید وبلیغ امر نماید
وبایشان بفرماید هر کس از شما بلا وصیت بمیرد مرده است مثل مردن
جاهلیت وخودش بلا وصیت بمیرد وحال اینکه متعلق وصیت برای ایشان
امر جزئی بوده است والخطب هنا عظیم کسیکه در امر جزئی اهمال وصیت
را بامت خود تجویز نکند چه طور معقولست خودش در این امر مهم عظیم
که در تاسیس ان چقدر نفوس تلف شده وچقدر اموال صرف شده است

وچقدر صدمات بشخص مبارکش وارد آمده است وصیت را مهمل بگذارد
وازجمله ادلّهٔ عقلیّه بوجوب نصب امام بخدا اینست نصب امام وجانشین
بعد پیغمبر سیّد الانام مقرّب‌تر است مردم را بطاعت خدا ومبعّد است ایشان را از
معصیت واز این معنی تعبیر میشود بلطف پس میگوئیم نصب امام لطف است
ولطف بخدا واجبست نتیجه میدهد باینکه نصب امام بخدا واجبست اگر
بخدا جایز باشد ایکال نصب امام بمردم باید ایکال تعیین پیغمبر بمردم هم جایز
باشد زیراکه نبوت وامامت از باب واحد است وبداهت فساد آن مستغنی
از بیان است ومجوّز آن از زمرهٔ عقلا خارج است پس از آنکه مذکور شد معلوم
گردید باتّفاق سنّی وشیعه نصب خلیفه واجبست حضرات سنّیها میگویند
نصب خلیفه بامّت واجبست امامیّه میگویند نصب خلیفه مثل بعث پیغمبر
بخدا واجبست ولیکن جماعت خوارج بحسب ظاهر در عداد مسلمین معدود
میشوند نصب امام را واجب نمیدانستند نه بخدا ونه بربندگان خدا بلکه هرکه
مدّعی امامت وخلافت باشد ودر مرحلهٔ ظاهره سلطان وپادشاه باشد خواه
سلطنت او عن استحقاق باشد مثل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یا لاعن
استحقاق باشد مثل معاویه خروج براو ومحاربه با او را واجب میدانند
ضد سلطنت ومنکر پادشاهی بودند ومیگفتند حکم حکم خدا است و
بیعت باید بخدا باشد بشرط امر بمعروف ونهی از منکر وبلا رئیس قوشون
لازم است وبلا امام جماعت وکلیّهٔ امورات باید از روی مشورت وشوری
جاری و واقع گردد واین فرقه بدست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدرک

ذکر … عقیده خوارج

اسفل واصل شدند واز این فرقه واز این عقیده حالا در روی زمین
صوراغ ندارم بحمد الله مضمحل ومنقرض شده اند

فصل سیم

در شرایط امامت است ومشهور میان حضرات علماء امامیه آنست
که در آن سه شرط معتبر است شرط اوّل آنکه باید امام از همه امّت در
همه جهات خصوصاً علم افضل باشد والّا لازم می آید تفضیل مفضول
وترجیح مرجوح وآن بحسب عقل قبیح است وبه بداهت این مطلب آیهٔ شریفه
حاکم است أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ
يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ وباز فرموده است هَلْ يَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وشرط دوّیم عصمت است اجماع
امامیه منعقد است براینکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم باشد از اوّل
عمر تا آخر عمر از جمیع معاصی کبیره وصغیره وشرط سیّم هاشمی بودن
امامست وسلطان المحقّقین خواجه نصیر طوسی قدّس الله نفسه
القدّوسی در بعضی رسائل خود فرموده است که در امام هشت
شرط معتبر است شرط اوّل معصوم بودن او از گناهان کبیره وصغیره
شرط دوّیم آنکه عالم باشد بهر آنچه در امامت بآن محتاج است از علوم
دینی ودنیوی مثل احکام شرعیّه وسیاسات مدنیّه وآداب حسنه
ودفع دشمنان دین ودفع شبهات ایشان زیراکه غرض از امامت بدون
اینها حاصل نمیشود سیّم شجاعت برای دفع دشمنان وفتنها وبرانداختن
اهل باطل وغالب گردانیدن حق زیراکه او که سرکرده است اگر

بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد بخلاف گریختن بعضی از دعایا چهارم انکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت وسخاوت ومروت وکرم و علم وهرچه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول لازم می اید وان قبیح است عقلا پنجم انکه پاک باشد از عیوبیکه باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقت مانند کوری وخوره وپیسی وخواه در خلق مانند بخل وحرص وکج خلقی وخواه در اصل مانند دنائت نسب وولد الزنا بودن وتهمت در نسب او یا پدران او وخواه در فروع مثل صنعتهای پست وافعال رکیکه که اینها منافات با لطف دارند ششم انکه قرب منزلت او نزد حقتعالی از همه کس بیشتر باشد زهد وطاعت وعبادت او از همه کس بیشتر باشد هفتم انکه معجزها از او ظاهر شود که دیگران از او عاجز باشند تا در وقت ضرورت دلیل حقیت او باشد هشتم انکه امامت او عام باشد وامامت منحصر در او باشد والا موجب فساد میانه رعیت گردد واثبات این مدعی باجماع واحادیث متواتره اولیست انتهی بدانکه انچیزیکه عقل حاکم است بوجود اعتبار ان در امام معصوم بودن امام است از جمیع ان اموریکه معصوم بودن انبیاء از انها واجبست بحسب حکم عقل اعنی چنانچه منزه بودن انبیاء از گناهان کبیره وصغیره وسهو وخطا واخلاق ذمیمه وعیوب وامراض منفره ودنائت اباء وامهات ورذالت قبیله وعشیره ومانند انها از انچیزهائیکه موجب نفرت وعدم رغبت طباع عامه مردم است من باب لطف واجبست والا نقض

غرض لازم میاید همچنین منزه بودن امام هم از امور مزبوره واجبست من باب لطف وایضا من باب لطف واجبست اتصاف امام بجمیع صفات کمال واخلاق حمیده وشمائل پسندیده وعلو نسب وطهارت مولد وکرامت اباء وامهات وشرافت قبیله چنانچه اتصاف انبیاء باین اوصاف کمالیه واجبست خلاصه کلام اینکه معتبر است در امام تفرد ذات در جمیع کمالات زیرا که سابقا مذکور شد منصب امامت بدل منصب نبوت است فرق که دارد این است که نبی احکام را بواسطه ملک از مصدر وحی تلقی میکند امام همه ان احکام را بواسطه نبی تلقی واخذ میکند اگرچه تفرد ذات در کمالات وتنزه ذات از نقایص من جمیع الجهات داخل مفهوم لفظ عصمت نیست لیکن بجهت سهولت تعبیر وقلت مؤنه از همه امور مذکوره بعصمت کبری تعبیر کنیم اسهل واخصر خواهد شد پس میگوئیم عصمت معتبره در امام عبارتست از عزیزه مانعه از حدوث ذنب مطلقا وموجبه بر نزاهت او از نقائص مطلقا وموجبه باتصاف او بکمالات مطلقا زیرا که اتصاف امام بر عصمت باینمعنی مقرب است مکلفین را با طاعت خدا ومبعد است از مخالفت او پس بودن امام باینصفت لطف میباشد ولطف بخدا واجبست واز اینجا معلوم شد باید امام افضل امت باشد علاوه براینکه در اذهان مرتکز ومغروس است قبح تقدیم احد المتساویین فی الفضل بر ان دیگر واقبحیت تقدیم مفضول بر فاضل وایضا از اینجا معلوم شد باید از جانب خدا واز رسول خدا امام تنصیص شود زیرا که عصمت که شرط امامت است واز

غرازذاتیه وازصفات باطنیه است غیرازخداوند متعال کسیرا علم بآن محالست پس تنصیص بامام لطفی است عظیم براے مکلّف درمعرفت امام وخالیست ازمفسده بالضّروره پس تنصیص بامام واجبست برخدا تعالے وترک آن قبیح است وسابقا مذکورشد که امامت وخلافت بدل نبوّت وبمنزلۀ اوست چنانچه نبوّت امریست باطنی جزخدا کسی برآن واقف نیست امامت نیز جزخدا کسی برآن واقف نخواهد شد درحقیقت اینمطلب را بدیهی کرده است حضرت حجت ولی امرامام عصرخاتم اوصیا عجّل الله تعالے فرجه بآن استدلال لیکه فرموده اند درجائیکه حضرت کلیم الله بآن جلالت مقام ازمیان هفتاد هزارنفرهفتصد ازخوبان انها بگمان خودش اختیار فرماید وازمیان هفتصد نفرهفتاد نفررا اختیار وانتخاب نماید بعد معلوم شود کفرونفاق همۀ ایشان چگونه سایرمردم رامیرسد کسیرا برای خلافت اختیار نمایند بگمان خودشان که اوشایستۀ اینمقام است بنفسی وابی وامّی هو وکلامه ومرامه وبیانه وبرهانه ✻ فصل چهارم ✻ در بیان امامت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام ودلائل امامت انحضرت بسیار وخارج ازحدّ واحصاء است وازانجمله تنصیص حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم است بخلافت ووصایت وامامت آن بزرگوار در مواطن کثیره وازانجمله ازسنّی وشیعه بطریق تواتر منقولست زمانیکه حضرت رسول از حجّة الوداع مراجعت فرمود درغدیرخم وقت ظهرامر فرمود همه ازشترها پایین بیایند وازاجمال شبیه منبردرست کردند حضرت پیغمبر

بربالاے آن شبیه منبرتشریف بردند وبمردم خطبه خواندند وحضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام راطلبید وانحضرت رابدست مبارکش بلند کرد فرمود اَیُّهَا النَّاسُ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ کَیْفَمَا دَارَ وسه مرتبه اینکلام را اعاده فرمود وحسّان بن ثابت حاضربود واقعه رابنظم اورده واوّل قصیده اش اینست ✻ یُنَادِیهِمْ یَوْمَ الْغَدِیرِ نَبِیُّهُمْ ✻ وَاَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِیَا شعراء عرب وعجم ازحمیری وغیره بحسان تبعیت کرده اند واقعه رابنظم اورده اند شعر ✻ گفت هرکسرا منم آقاے او ✻ هست بیشک این علی مولاے او ✻ ومراد ازمولی همان معناے اولی است که درایۀ شریفه اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ هرکس دراد نی مرتبۀ فهم کلام عربی باشد تردیدے براے او حاصل نمیشود دراینکه مراد ازمولی دراینکلام اولی بتصرّف درامور است ومراد از امام نیست مگرمستحق تصرّف درامور پس اینکلام دراینمقام نصّ است در امامت حضرت امیرعلیه السّلام ازکتاب اقتصاد شیخ طوسی رحمه الله تعالی منقولست نوشته است اینحدیث را ازمحدّثین مخالفین طرےهفتاد طریق ودیگرے بصد وبیست وپنج طریق نقل کرده اند فرموده است درشریعت خبرمتواترکه اکثرطرقا ازاینحدیث باشد نیست وبالجمله هرکس اینخبررا انکار کند باید خبرمتواتررا من اصله منکرباشد ومنکرآن مصادم ضروری ومخالف بدیهی است و دلیل دویم برامامت انحضرت اینست که درمبحث سابق ثابت شد اینکه عصمت شرط امامت است وباجماع مسلمین غیرعلی علیه السّلام ازکسانیکه مدّعی

[illegible]

خلافت شدند معصوم نبودند پس اوست معصوم وامام ودلیل سیوم
آن دلیلی است که از خلیل نحوی منقولست کسی ازاو پرسید ما الدلیل
علی امامة علی قال اِفتقار الکلّ الیه واستغنائه عن الکلّ دلیلٌ علی
انّه امامٌ فی الکلّ یعنی همه صحابه در معضلات ومشکلات بحضرت امیر علیه السلام
محتاج بودند ومراجعه مینمودند ونقل نشده است که انحضرت در غوامض
ومشکلات به یکی از صحابه رجوع نماید پس محتاج بودن همه مسلمین در حل
مشکلات بانحضرت وبی احتیاجی آن بزرگوار در حل غوامض از عموم مسلمین
دلیل است براینکه انحضرت امام عموم مسلمین است * الحقّ ادلّه وبراهین
امامت وخلافت بلافصل آنسرور اکثر من ان تحصی است بلکه اظهر من
الشمس واوضح من الامر است طوریست که باد نی تتبع وتعقّل باحدی
پوشیده نماند وهرکس از علماء سنّت که فهم وسواد فی الجمله داشته باشد
در باطن امر یا شیعه است واظهار خلاف من باب تقیّه است یا اینکه در باطن
کافر است وجحدوا بها بعد ما استیقنتها انفسهم * الآیه چه طور
طرف نسبت میشود کسیکه ربوبیّت او محل کلام وگفتگو شده است با آنانکه
کفر واسلام ایشان محل خلافست احصاء فضائل ومناقب انحضرت از جمله
محالاتست قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربّی ولو جئنا بمثله مدداً * فضل ترا آب بحر کافی نیست * که تر
کنی سر انگشت صفحه بشمارے * واز خلیل نحوے منقولست که یکی از علماء
سنّت ازاو پرسید که چه میگوئی در حق علی علیه السلام گفت چگویم در حق کسیکه

دوستانش از ترس فضائلش را کتمان کردند ودشمنانش از بغض وعداوت
وحسد اظهار نداشتند ومع ذلك ظاهر شد از فضائل وچیزهائیکه
پر کرده میان مشرق ومغرب را * وبالجمله امام وخلیفه بلافصل بودن
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مقام اثبات بدلیل خارجی هیچ حاجت ندارد
چنانچه ذات اقدس متعال شناخته شده است باثار ذات هم چنین هر صفتی
از صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تامّل وتدبّر شود بلسان فصیح وبیان
صریح بصوت جلی ندا میکند وخبر میدهد از امامت آن بزرگوار مثلاً زهد
وترك دنیا کردن آن بزرگوار را ملاحظه کنی که دنیا را سه مرتبه طلاق
داده است شهادت میدهد از امامتش عبادتش را ملاحظه کنی شهادت
دارد بر امامتش سخاوتش را ملاحظه کنی خبر میدهد از امامتش شجاعتش را
ملاحظه کنی خبر میدهد از امامتش مناجاتش را تامّل کنی شهادت دارد به
امامتش فتوت ومروّتش را تامّل کنی خبر میدهد از امامتش وفضل قضاء آن
بزرگوار را ملاحظه کنی خبر میدهد از امامتش اخبار از مغیبات آن بزرگوار را
ملاحظه کنی دلالت دارد بر امامتش صبر وتحمّل آن بزرگوار را ملاحظه کنی دلالت
دارد بر امامتش فصاحت وبلاغتش را تامّل کنی شهادت دارد بامامتش معجزات
آنسرور را ملاحظه کنی خبر میدهد از امامتش جامع اضداد بودن آن بزرگوار
چنانچه در دیباچه نهج البلاغه سید جلیل رضی الدین تنبیه کرده است دلالت
دارد بر امامتش به بذل نفس خود در لیلة فراش تامّل کنی دلالت دارد بامامتش
قلم عاجز وبیان قاصر است در حق کسیکه پیغمبر خدا در حقّ او فرموده ماعرفك

اِلّا اللهُ وَاَنا یعنی بجز خدا و من کسی بحقیقت ترا نشناخت * شعر * علی که
مظهر کل عجائب آمده است * کسان بمعرفت او بسی شتافته اند * چنانچه
کس نبرد پی بکنه ذات خدا * بکنه ذات علی نیز ره نیافته اند * یا مَن دَلّ عَلیٰ
اِمامَتِهٖ وَخِلافَتِهٖ وَوِصایَتِهٖ بِعَجائِبِ فِعالِهٖ وَکَرائِمِ اَخلاقِهٖ وَجَمِیلِ
مَلَکاتِهٖ وَغَرائِبِ نُعُوتِهٖ وَصِفاتِهٖ وَعَظائِمِ مُعجِزاتِهٖ وَنَزَّهَ عَن مُقابَسَتِهٖ عَلیٰ
خُصَمائِهٖ وَمُشابَهَتِهٖ بِقُرَنائِهٖ * فصل پنجم * در تاریخ تولد آنحضرت
و مدت عمر و مدت خلافت ظاهریه اش و روز وفاتش بدانکه آن
وجود مقدس در روز جمعه سیزدهم شهر رجب المرجب سی سال بعد
از عام فیل در مکهٔ معظمه در خانهٔ خدا از حضرت فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف بوجود آمد و این فضیلت مخصوص آن وجود مبارک
است احدی قبل از آن و بعد از آن در بیت خدا تولد نشده و نخواهد
شد چون تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجر فاطمه شده بود
به پیغمبر صلعم بمنزلهٔ مادر بود و فاطمه در ایمان آوردن به پیغمبر صلعم از سابقات
مؤمنات بود و از مکه بمدینه با پیغمبر صلعم مهاجرت کرده بود در حین وفاتش
پیغمبر خدا صلعم به پیراهن خود کفن نمود تا حشرات زمین بجسدش متعرض نشوند
و بقبرش داخل شد خودش را به لحد بی ساده نمود تا از فشار قبر مامون باشد
و ولایت پسرش را تلقین نمود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام اول ابن هاشمی است
که از هر دو طرف هاشمی باشد شصت و سه سال در دنیا عمر کرد در زمان
رحلت پیغمبر صلعم سی و سه سن داشت و بعد از پیغمبر بنا بر روایت روضة الواعظین

سی سال تمام بعد از پیغمبر صلعم در دنیا ماند بیست و چهار سال و چند ماه
خانه نشین بود و پنج سال و چند ماه که خلافت ظاهریه داشت مشغول بود
بجهاد ناکثین و قاسطین و مارقین بنا بر روایت طبرسی در اعلام الوری
سی و سال الا پنج ماه و چند روز تعیش فرمود در اول بعثت سن شریفش
یازده سال بود منقولست که حضرت پیغمبر صلعم روز دوشنبه به نبوت مبعوث
شد و در روز سه شنبه از همه مقدم نبوت او را تصدیق نمود در شب نوزدهم
شهر رمضان بضربت شمشیر مسموم عبد الرحمن بن ملجم ملعون ازل و ابد
مضروب شد شب جمعه بیست و یکم شهر مزبور بعد ثلث از شب گذشته
بدرجهٔ شهادت فائز گردید و قبر آن بزرگوار حسب الوصیة در غریین در
دولت بنی امیه مخفی بود و در دولت بنی عباس بدلالت حضرت صادق علیه السلام
معروف و مشهور گردید * فصل ششم * در اثبات امامت یازده امام از
نسل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام * بدانکه * ادلهٔ امامت ایشان امور یست
اول آنها تنصیص حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است بامامت ایشان
که بطریق تواتر بالمعنی السابق رسیده است و از جملهٔ آن اخبار خبریست که از
جد ما جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله منقولست وقتیکه این آیه نازل شد یا
اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم عرض کردم یا
رسول الله صلعم خدا را شناختیم و اطاعت کردیم بخدا و تو را شناختیم و تو را اطاعت
کردیم پس اولی الامر کیست همچون اولی الامر یکه ما را خدا امر فرموده است
بطاعت ایشان حضرت فرمود ایشان جانشینهای من هستند و اولیاء امر هستند

بعد از من اول ایشان برادرم علی است پس بعد از او حسن است و بعد از او حسین
است و بعد از او علی بن الحسین است و بعد از او محمد بن علی است و زود
باشد که تو درک میکنی او را پس هر گاه اینکه درک کردی از جانب من باو سلام
برسان و بعد از او جعفر بن محمد است و بعد از او موسی بن جعفر است و بعد از
او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی است و بعد از او علی بن محمد
است و بعد از او حسن بن علی است و بعد از او محمد بن حسن است روی زمین را
بعدالت پر میکند چنانچه پر بوده باشد بظلم و جور و از جمله انها فرمایش
پیغمبر است بحضرت حسین علیه السلام این پسرم حسین امامست پسر امامست
برادر امامست پدر نه امام است نهم ایشان قائم ایشان است و افضل ایشان
است * و دلیل دویم * اینکه بطریق تواتر ثابت شده است که سابق هر یک
از ائمه اثنی عشر بامامت لاحق تصریح فرموده است * و دلیل سیم * اینکه
چون بدلیل عقلی ثابت شد امام باید معصوم و منصوص باشد و روی زمین
باید از حجت خدا خالی نباشد و در عصر هر امام از ائمه اثنی عشر کسانیکه دعوی
امامت کرده اند باجماع مسلمین معصوم و منصوص نبوده اند پس ثابت شد
امامت ایشان و دلیل چهارم اینکه هر کس بکتب تواریخ و سیر مطالعه و مراجعه
نماید برای او قطع حاصل میشود براینکه هر یک از ائمه اثنی عشر از همه اهل
زمان خود شان افضل بوده اند پس باید امام همه اهل زمان خود شان
باشد زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل عقلا قبیح است * دلیل پنجم *
اینکه هر کس کتب معتبره اخبار را ملاحظه و مطالعه کند می بیند از هر

یک از دوازده امام علیهم السلام چه قدر معجزه صادر شده است پس صدور
معجزه دلیل است بر امامت صاحب معجزه اما معجزات حضرت ائمه علیهم السلام
باین کتب مختصره نمیگنجد هر کس بخواهد باید بمفصلات مراجعه نماید محض
بجهة خالی نبودن این مختصره از معجزات ان بزرگواران بذکر یک معجزه قناعت
میکنم شیخ جلیل فضل بن حسن طبرسی ره در کتاب اعلام الوری از شیخ ابو
جعفر بن بابویه قمی باسناد خود از عبد الکریم بن عمرو خثعمی از حبابه والبیه
روایت کرده است و ثقة الاسلام شیخ الطائفه کلینی رحمه الله در اصول
کافی باسناد خود روایت کرده است از عبد الکریم خثعمی و او از حبابه
والبیه (حبابه بتخفیف باء اسم زنی بوده است) در والبه که اسم بادیه است
از بادیه هاء یمن که ان زن از سکان ان بادیه بوده است حبابه والبیه
روایت کرده است که من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس یعنی در
میان دسته اول لشکر دیدم تازیانه دو سره داشت میزد فروشندگان
جری یعنی ماهی بی فلوس و مار ماهی و زمار را میفرمود بایشان ای فروشندگان
مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی مروان فرات بن احنف عرض کرد یا امیر المؤمنین علیه السلام
کیستند جند بنی مروان حضرت باو فرمود قومی بودند ریشهای خود را میتراشیدند
و سبیلهای خود شان را تاب میدادند خدا ایشان را باشکال جری و مار ماهی و
زمار مسخ کرد حبابه والبیه میگوید نه دیده بودم کسی را با آن حسن بیان
پشت سر ان حضرت بودم تا داخل مسجد شد و نشست در ساحت مسجد عرض
کردم یا امیر المؤمنین علیه السلام دلیل امامت چیست یعنی امام به چه شناخته میشود

حضرت فرمود از این سنگهای ریزه بمن بده و بدستش بسنگهای ریزه اشاره فرمود من یکی را دادم بخاتم خود بان سنگ مهر زد بعد از ان فرمود زمانیکه مدعی امامت دعوای امامت کرد بسنگ مهر بایطور کند بدانکه او امام مفترض الطاعة است و امام هر چیز را اراده بکند میکند حبابه میگوید بعد از ان برگشتم تا امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود پس آمدم بنزد حضرت امام حسن علیه السلام و او در جای آن حضرت نشسته بود و مردم از او سؤال میکردند پس فرمود یا حبابة الوالبیة بیار انچه با تو است میگوید ان سنگ کوچک را دادم مهر کرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مهر کرده بود بعد از ان بزرگوار بنزد حضرت امام حسین علیه السلام رفتم در مسجد پیغمبر نشسته بود پس مرا بنزدیکی خود خواند و مرحبا گفت فرمود آیا دلیل امامت میخواهی گفتم بلی یا سیدی پس فرمود بیار انچه با تو است همان سنگ کوچک را دادم اخذ فرمود و مهر کرد بعد از ان بزرگوار امدم نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام و پیر شده بودم صد و سیزده سال از عمرم گذشته بود دیدم آنحضرت مشغول رکوع و سجود است پس من مایوس شدم از دلیل امامت بانگشت شهادت بمن اشاره کرد جوانی بمن عود کرد بعد از آن فرمود بیار انچه با تو است همان سنگ کوچک را دادم مهر کرد بعد ان بزرگوار بنزد ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام امدم او هم مهر کرد و بعد از او بنزد ابی عبد الله حضرت امام جعفر صادق علیه السلام امدم مهر کرد و بعد از او بنزد حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام امدم مهر کرد و بعد از او بنزد حضرت امام رضا علیه السلام امدم مهر کرد و بعد از مهر کردن حضرت امام رضا

علیه السلام حبابه نه ماه در دنیا ماند رحلت کرد و نظیر واقعه است قضیه ام اسلم که در کافی مسطور است و از عجایب معجزات امامت است واقعه ام سلیم که از احمد بن محمد بن عیاش در کتاب مقتضب الاثر مجلسی ثانی رحمه الله حکایت کرده است

* فصل هفتم *

در بیان ابآء و امهات و ایام تولد و وفات و مدت اعمار و مدت خلافت و مواضع قبور حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین است جناب امام حسن علیه السلام فرزند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مادرش فاطمه زهرا علیها السلام است دختر پیغمبر صلعم در شب نیمه شهر رمضان از مادر متولد شده هفت سال و چند ماه با پیغمبر خدا صلعم بود و بعضی گفته است وقت وفات پیغمبر صلعم هشت سال داشت و با پدر بزرگوار سی و هفت سال بود و بعد از وفات پدرش شش ماه و سه روز خلافت کرد و بعد از ان بجهت بی اعوانی مجبور شد براینکه با معاویه لعنه الله مصالحه کند و با اغواء و تحریک معاویه لعنه الله جعده بنت اشعث بن قیس زوجه ان بزرگوار مسموم کرد و چهل روز مدت مرضش کشید در بیست و نهم صفر برحمت خدا نایل شد در بقیع در نزد قبر جده خود فاطمه بنت اسد مدفون شده و سن شریفش چهل و هفت سال بود و بعضی گفته است چهل و هشت سال بود و مدت خلافت و امامتش ده سال شد و امام حسین علیه السلام بن علی بن ابیطالب علیه السلام مادرش فاطمه زهرا علیها السلام است روز سه شنبه یا روز پنجشنبه سیم شعبان و بعضی گفته است پنجم شعبان و بعضی گفته است در آخر شهر ربیع الاول از مادر متولد شده است و در دار دنیا پنجاه و هفت سال و پنجاه ماند مدت خلافتش ده سال

وچند ماه است که بعد از برادرش امام حسن علیه السلام در دنیا ماند ودر روز
شنبه یا در روز دوشنبه یا در روز جمعه دهم محرم الحرام بدرجهٔ شهادت
فائز گردید وعلی بن الحسین بن علی علیهم السلام زین العابدین مادرش شه
زنان یا شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار در مدینهٔ منوره روز جمعه یا روز
پنجشنبه در نیمهٔ جمادی الاخره وبعضی گفته است در نهم شهر شعبان از
مادر متولد شده است ومدت عمرش پنجاه وهشت یا پنجاه ونه است ومدت
خلافتش بعد از پدرش سی وچهار سال شد ودر روز شنبه دوازدهم محرم
الحرام از دنیا رحلت فرمود ودر بقیع نزد قبر حضرت امام حسن علیه السلام مدفون
شد وحضرت امام محمد باقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام در مدینه
روز جمعه غرهٔ رجب المرجب بعضی گفته در سیم شهر صفر پنجاه وهفت سال از
هجرت گذشته متولد شد مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن است ودر
ماه ذی الحجة الحرام بعضی گفته در شهر ربیع الاول وفات کرد ومدت عمر
آن بزرگوار پنجاه وهفت سال بود واول فاطمی است که از طرف پدر ومادر
فاطمی باشد وقبرش در بقیع است نزد قبر پدرش امام زین العابدین علیه السلام و
در وقعهٔ عاشورا چهار ساله بود وقت وفات پدرش سی ونه سال عمر داشت مدت
امامتش هجده سال شد وحضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مادرش ام
فروه بنت قسم بن محمد بن ابی بکر است در مدینه در سنه هشتاد وسه از هجرت
از شهر ربیع الاول هیزده شب مانده متولد شد با جدش دوازده سال وبا
پدرش بعد از وفات جده نوزده سال بود ومدت امامتش سی وچهار سال شد ودر

دنیا شصت وپنج سال عمر کرد ودر نیمهٔ رجب در سنه صد وچهل وهشت هجری
از دنیا رحلت کرد ودر بقیع با جدش وپدرش مدفون است وحضرت امام موسی
بن جعفر الکاظم علیهما السلام مادرش ام ولد بود او را حمیدهٔ مصفاة میگفتند میان
مکه ومدینه در منزل ابواء هفت روز از صفر گذشته متولد شد مدت
عمرش پنجاه وپنج سال بود مدت امامتش سی وپنج سال شد ودر سن بیست سالگی
بمرتبهٔ امامت نایل شد پنج روز از شهر رجب مانده در سنه صد وهشتاد وسه
در سلطنت هرون الرشید در زندان سندی بن شاهک مسموما از دنیا
رحلت فرمود ودر مدینة السلام در مقابر قریش که الان معروف بکاظمین
است مدفون شد وامام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مادرش ام ولد بود ام
البنین میگفتند در مدینهٔ منوره در سنه صد وپنجاه وسه از هجرت روز
جمعه یازدهم ذی القعده متولد شد بعضی روز پنجشنبه گفته اند وپنجاه و
پنج سال عمر کرد ومدت امامتش بیست سال شد بنا بر روایت اعلام الوری در
آخر صفر در سلطنت مامون در قریهٔ سناباد در طوس از محال خراسان مسموما
وفات کرد وبعضی گفته است روز جمعه هفت روز از ماه مانده وفات کرد ودر
محل معروف که مطاف عالم است مدفون است وامام محمد تقی بن علی
بن موسی الرضا علیهم السلام مادرش ام ولد بود سبیکه میگفتند ودره می
گفتند بعد از ان حضرت رضا علیه السلام نامید بخیزران هفده شب از شهر رمضان
گذشته متولد شد بعضی گفته در شب جمعه نیمهٔ شهر رمضان متولد شده است
ودر روایت ابن عیاش روز جمعه نیمهٔ شهر رجب متولد شده است مدت عمرش

[illegible]

بیست و پنج سال شد و مدت امامتش هفده سال شد و در بغداد در سنهٔ
دویست و بیست از دنیا رحلت فرمود و در مقابر قریش پشت سر جد خود
مدفون است و امام علی بن محمد بن علی علیهم السلام مادرش ام ولد بود
او را سمانه میگفتند و در مدینه در شهر ذیحجه بروایت ابن عیاش روز سه
شنبه پنجم شهر رجب از مادر متولد شد چهل و یک سال و چند ماه عمر کرد
متوکل ملعون بسر من رای احضار کرد و مدت امامتش سی و سه سال شد و در
سر من رای سنه دویست و پنجاه و چهار در سلطنت زبیر بن متوکل از دنیا
شهیدا رحلت کرد و در سر من رای در خانهٔ ملکی خود مدفون است و امام
حسن بن علی العسکری علیهما السلام مادرش ام ولد بود او را حدیث میگفتند
در روز جمعه هشت روز از شهر ربیع الاول گذشته در سنهٔ دویست و سی و دو
از مادر متولد شد و آن بزرگوار و پدرش و جدش در زمان اهل آن زمان
بابن الرضا معروف بودند و بیست و هشت سال عمر کرد و در شهر ربیع الاول
در سر من رای از دنیا شهیدا رحلت فرمود و در جنب خود در آنخانه که پدرش
مدفون بود مدفون شد طبرسی در اعلام الوری میگوید اکثر اصحاب قائلند
باینکه همه حضرت ائمهٔ اطهار علیهم السلام شهید شده اند یا بقتل یا بسم چنانچه از
حضرت صادق علیه السلام منقولست ما منا الا مقتول او شهید و حضرت حجة بن
الحسن بن علی علیهم السلام اسم شریفش با اسم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مطابق و ملقب است بالحجة و قائم و مهدی و خلف صالح و صاحب الزمان
و صاحب الامر و در زمان غیبت شیعیان بطور رمز از آن بزرگوار و از

غیبت او بناحیهٔ مقدسه تعبیر میکردند اسم مادرش ریحانه بود نرجس میگفتند
دختر یوشعا بن قیصر ملک الروم بود در سر من رای در شب نیمهٔ شعبان قریب
بصبح در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج از هجرت گذشته متولد شد و در وقت
وفات پدرش پنج سال داشت چنانچه حضرت یحیی در صغر سن بمقام منیع نبوت
بالغ شد و چنانچه خداوند متعال حضرت عیسی را در حالیکه بچه بود در گهواره
بمنصب نبوت گرامی داشت همچنین حضرت حجة علیه و علی آبائه السلام عجل الله فرجه
را در پنج سالگی بمنصب امامت که بدل نبوتست گرامی داشت از جابر بن عبد الله
الانصاری رحمه الله تعالی منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
مهدی از نسل منست اسم او اسم منست و کنیهٔ او کنیهٔ منست اشبه ناس است
در خلق و خلق بمن برای او غیبتی میشود در آن غیبت مردم در حیرت میشوند
و امتها گمراه میشوند بعد از آن ظاهر میشود مثل شهاب ثاقب زمین را از عدالت
پر میکند چنانچه بظلم و جور پر شده باشد و بطرق متعدده این روایت از پیغمبر ع
نقل شده است و از ذکر اسم آنحضرت در زمان غیبت نهی وارد شده در صحیحهٔ
علی بن رئاب حضرت صادق علیه السلام میفرماید اسم آنحضرت را نمیگوید مگر مرد کافر و در
بعض روایت حلال نیست و در توقیع آنحضرت هست من سمانی فی محفل من الناس
و در توقیع اخر من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله و اما مدت عمر و حین
وفات آن بزرگوار از غیب محجوبست لا یعلمه الا الله

فصل هشتم

بدانکه چون انحصار امامت آن حضرت ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بنصوص متواتره از
کتب خاصه و عامه ثابت و معلوم است و باهل تتبع بادنی مراجعه تردیدی و شبهه

باقی نمانده و در مباحث سابقه ثابت شد اینکه محالست خداوند حکیم آنی مکلفین را
بلا حجت بگذارد و خلو روی زمین از حجت خدا مستحیل و ممتنع است نتیجه این
دو مقدمه اینست که حجة بن الحسن علیهما السلام امام عصر و حیّ و موجود است والا
لازم میاید خلو زمان از امام معصوم و آنچه مقروع اسماع است از زمان فترت
چنانچه در کلام مجید فرموده است عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ مراد فترت از رسل و از
انبیاء است نه فترت از اوصیاء و حجج خدا زیرا که هیچ آنی مکلفین بلا حجت نبوده اند
و از این جهت بود خداوند عالم در بدو خلقت ابتداء بخلق حضرت آدم نمود تا مردم
آنی بلا حجت نباشند و در زمان فترت میان حضرت عیسی علیه السلام و خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله پیغمبری مبعوث نشده بود اما اوصیاء آنحضرت موجود بودند
پس فترت بمعنای خلو زمان از حجت خدا هیچ آنی از ازمنه نشده است و طول عمر
آنحضرت سبب انکار وجود آنحضرت نمیشود زیرا که امریست ممکن مثل حضرت عیسی و
حضرت خضر و حضرت نوح چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت نوح
دو هزار و پانصد سال عمر کرد هشتصد و پنجاه سال قبل از بعث و نه صد و پنجاه
سال بعد از بعث و مشغول بود بدعوت قوم خود و هفتصد سال بعد از اینکه
از کشتی پایین آمد و طول اعمار معمرین در کتب محدثین و تواریخ مورخین مسطور
است هر کس بخواهد مراجعه نماید و دلیل قطعی بوقوع این امر ممکن قائم است بلکه
وضوح وجود و بقاء و غیبت آنحضرت کنار علی منار بل کالشمس فی رابعة النهار اوضح
و آشکار است و اما ثمره وجود آنحضرت در زمان غیبت مثل ثمره آفتابیست که
محجوب باشد بابر چنانچه آفتاب در تربیت حیوانات و تنمیه نباتات مؤثر است

همچنین است اثر وجود آنحضرت در سلسلهٔ مکونات بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَىٰ و
بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ چنانچه در اخبار وارد است اگر طرفة
العین حجت خدا از زمین برداشته شود زمین اهل خود را فرو برد * شعر *
آن شاخ گل ارچه هست پنهان ز چمن * از فیض وجود اوست گلشن گلشن
خورشید اگرچه هست در ابر نهان * از پرتو اوست باز عالم روشن
و حکم و مصالح غیبت آنحضرت بیشمار و اکثر آنها از بندگان خدا مجهول بلکه
لا یعلمه الا هو و از حضرت صادق علیه السلام منقولست حکمت غیبت آنحضرت
بعد ظهورش منکشف میشود چنانچه حکمت افعال حضرت خضر در حین فراق به
حضرت موسی منکشف شد سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللهِ وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللهِ و علامات ظهور آن
حضرت بسیار است بعضی از آنها قریب بظهور آنحضرت است و بعضی از آنها اینطور
نیست و بعضی از آنها محتومات است و بعضی اینطور نیست بلکه ممکن است که
آن علامت محقق نشود و از جملهٔ علائم قریبه محتومات پنج علامتست که در
کتب معتبره مثل اکمال الدین صدوق ره و غیبت شیخ طوسی ره مسطور است
و از آنجمله خبریست که محمد بن عمر از عمر بن حنظله روایت کرده است میگوید
شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام میفرمود قبل از قیام قائم پنج علامات محتومات
است خروج یمانی و خروج سفیانی و صیحه و مقتول شدن نفس زکیه و خسف
در بیداء و مراد از صیحه اینست که اول روز منادی از آسمان ندا میکند آگاه
باشید حق با علیست و با شیعه او و شیطان ملعون آخر روز ندا میکند
حق با سفیانی است و با شیعه او و سفیانی در شهر رجب خروج میکند و صیحه و

نداء در شب جمعه بیست وسیوم شهر رمضان میشود وعدد اصحاب آنحضرت سیصد و
سیزده نفر است بعدد اهل بدر وعبد الله بن عجلان بحضرت صادق علیه السلام عرض
کرد ما ظهور حضرت حجة علیه السلام را چه طور بدانیم فرمود یکی از شما صبح میکند
در روز بر سر او صحیفه میشود که در او نوشته شده طاعةٌ معروفةٌ واز ابی بصیر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده قائم آل محمد در روز شنبه در شهر محرم الحرام
روز عاشورا که سید الشهداء در آن روز شهید شده است ظاهر میشود مرویست
که در رایت آنحضرت مکتوبست الرِّفعةُ لِلّهِ عزَّ وجلَّ * نفس باد صبا مشک
فشان خواهد شد * عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد * اعنی این تیره شب
غیبت مهدی روزی * از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد * مشکلاتی
که بدلها شده عمریست گره * حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد * وحضرت
صادق علیه السلام فرموده روزی میشود که در صورت ظاهر امام هادی برای شما نمیشود
نمی یابید مگر کسی بخواند دعاء غریق را وآن اینست یا اللهُ یا رحمنُ یا رحیمُ یا
مُقلِّبَ القُلوبِ ثبِّتْ قلبی علی دینِکَ چون در زمان غیبت باک از تقلب قلوب
است فلهذا ابصار را ذکر نکرد بخلاف روز قیامت چنانچه تنبیه کرده است
باین نکته سید بن طاوس ره * فصل نهم * در بیان نواب آنحضرت در زمان
غیبت صغری وایشان چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید عمری بود که
وکیل امام حسن عسکری علیه السلام بود وبعد از وفات آن بزرگوار از جانب حضرت حجة علیه السلام
بوکالت منصوب شد ودر حین وفات بامر ناحیه مقدسه وکالت را بفرزند خود ابی
جعفر محمد بن عثمان سعید عمری تفویض نمود ودر حین وفات محمد بن عثمان جماعتی

از اکابر واعاظم شیعه از او سؤال کردند اگر حادثه بشود رو دهد که در حیات شما نبوده
شد فرمود ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی قائم مقام من است و
میان شما وصاحب الامر سفیر است ووکیل است وثقه است وامین است ودر امورات
خودتان باو مراجعه نمائید ودر مهمات خودتان باو اعتماد کنید وباین مامور بودم
وتبلیغ کردم وحسین بن روح در حین وفات بامر آنحضرت علی بن محمد سمری را
جای خود نصب نمود نزدیکی وفات او توقیع از ناحیه مقدسه صادر شد *
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ یا علیّ بن محمّد السّمری عظّم الله اجر اخوانک فیکَ فانّکَ
میّت ما بینک وبین ستّة ایّام فاجمع امرک ولا توص الی احدٍ یقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التّامّة فلا ظهور الّا بعد اذن الله عزّ
وجلّ وذلکَ بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورًا وسیاتی
من شیعتی من یدّعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی والصّیحة فهو کاذبٌ مفترٍ
ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم * چنانچه حضرت خبر داده بود بعد از شش
روز برحمت خدا واصل شد وکسی را وصیّ وجانشین ننمود ظاهر از این توقیع
مبارک بعد از ملاحظه صدور آن در مقام وقوع غیبت تامه وانقطاع
نیابت خاصه اینست هر کس مدعی مشاهده باشد بعنوان نیابت وسفارت
پس او کاذب ومفتریست پس این کلام شامل نمیشود بکسانیکه دعوای مشاهده
بکنند نه بعنوان نیابت والله العالم * فصل دهم * در بیان کسانیکه کذبا
دعوای وکالت ونیابت خاصه نموده اند ومدعی شده اند براینکه از جانب حضرت
حجّة عجّل الله تعالی فرجه سفارت ونیابت خاصه داریم یکی از ایشان ابو محمد ملقب

بر شریعت است بگمان بعضی اسمش حسن است اول دعوای بابیت و نیابت خاصه نمود
بعد از آن مدعی شد بر اینکه خدا بمن حلول نموده است از ناحیه مقدسه بر
لعن او و برائت از او توقیع صادر شد و شیعیان از او اظهار برائت نمودند
و بعد از وفات آن ملعون محمد بن نصیر نمیری ادعاء بابیت نمود و بمذهب تناسخ
قائل شد و محارم را اباحه نمود و قائل شد بر اینکه جایز است مرد مرد را تزویج کند
و او را از دبر وطی نماید حتی اینکه شیخ طوسی رحمه الله تعالی در کتاب غیبت بعد از
ذکر اینها که مذکور شد از عبد الرحمن بن خاقان نقل کرده است من وارد شدم
بر محمد بن نصیر نمیری دیدم جوانی بر پشت او نشسته او را وطی میکند بغضب آمدم
او را عتاب کردم جواب داد این از جمله لذات است و تواضع است و ترک تکبر و
تجبر است چه ضرر دارد محمد بن عثمان عمری که از وکلاء حضرت حجة علیه السلام بود بامر
آن بزرگوار بر او لعنت کرد و برائت نمود و از جمله ایشان بود احمد بن هلال
کرخی بتوسط حسین بن روح توقیع صادر شد بر لعن او و برائت از او و از
جمله ایشان بود محمد بن علی بن بلال و در قدح او هم از ناحیه مقدسه توقیع صادر
شد و شیعیان بر او لعنت کردند و برائت نمودند و از جمله ایشان بود حسین
بن منصور حلاج اظهار کرده بود که روح رسول الله صلی الله علیه و آله منتقل
شده است بمحمد بن عثمان عمری و روح امیر المؤمنین علیه السلام منتقل شده است به
ابی القاسم حسین بن روح و روح جناب فاطمه زهراء علیها السلام منتقل شده است به
ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری و شیخ ابو القاسم حسین بن روح این را شنید
گفت این ملعون میخواهد این عقیده را در قلوب مردم محکم کند و این را طریق و وسیله

اخذ کند بر اینکه خدا بمن حلول کرده است و من با او متحد شده ام چنانچه نصاری
در خصوص مسیح این عقیده را دارند و شیخ ابو القاسم حسین بن روح بر او لعنت
کرد و رضا امر کرد بقتل او و او را کشتند شیعیان از او متبری شدند و شیخ
طوسی قدس سره در کتاب غیبت از هرون بن موسی تلعکبری که از جمله اجله و معتمدین
مشایخ عظام بوده نقل کرده که او گفته است همه اینگونه اشخاصیکه این دعاوی
باطله را ادعا نموده اند اولا و ابتداء بامام دروغ میگویند که ما از قبل او وکالت
و سفارت و نیابت خاصه دارم و ضعفاء اهل مذهب را باین عقیده دعوت میکنند
بعد از آن مترقی شده طریقه حلاجیه را پیش میگیرند انتهی یعنی مدعی میشوند روح امام علیه السلام
بمن حلول کرده است بعد از آن ترقی نموده مدعی میشوند که خدا بمن حلول کرده است
و نبوت و امامت اینکی از اتباع ایکال مینمایند و ارباب اینگونه دعاوی باطله در
قرون متأخره هم که بهمین گونه مزخرفات ضعفاء و جهال را از جاده مستقیمه منحرف
مینمایند مرجع دعاوی ایشان به تناسخ و حلول است و ماده دعاوی ایشان حلول
ادباری و حلول شیطانی است و در حقیقت و باطن امر طبیعی مذهب و دهری
مذهب و بعبارت دیگر لامذهب هستند زیرا که طبیعیین که همه مأکولات و
مشروبات و منکوحات را در میان جمیع آکلین و شاربین و ناکحین مشاع قرار
داده اند و باشتراک الکل فی الکل و بمساوات و نفی اختصاصات و امتیازات قائلند
باشکال متعدده و صور متنوعه و عناوین مختلفه و هیاکل گوناگون ظهور و بروز
مینمایند گاهی بلباس عالم اسرار و کاشف حقایق و صاحب باطن ظهور و بروز مینمایند
و میگویند مقصود ما تنویر عقول امم است و زمانی بصورت محب فقراء و حامی ضعفاء

وخیرخواه بیچارگان ودفع ظلم مظلومان بروز مینمایند وگاهی بدعوای نبوت و
یابدعوای امامت ویابدعوای ولایت ویابدعوای سفارت ویابابیت جلوه و
بروز میکنند ومتشکلون باشکال مختلفه وکنایه از قیود تکالیف الهیه خسته
وبیزار شده اند بجهة فرار از احکام شرعیه ونوامیس الهیه وحدود انسانیه
لامذهبی را در لباس مذهب اختیار میکنند وبمبادی فاسده واصول باطله و
تعلیمات مضره وآراء مهلکه واقوال مموهه هیئت اجتماعیه امم را اعدام نموده قواعد
شریعت ونظم مملکت را بهم میزنند حقایق ومقاصد ایشان متحد است واختلاف
در ظواهر ومظاهر ایشان است * كُلُّ مَن بِالْوُجُودِ يَطْلُبُ صَيْدًا * اِنَّمَا الاِخْتِلَافُ
فِي الشَّبَكَاتِ * اعوذ بالله من شرورهم * (باب پنجم) * در معاد است
فصل اول در بیان مراد از معاد بدانکه مراد از معاد بازگشتن روح است ببدن
بعد از مفارقت از او برای دریافتن جزاء اعمال که در دار دنیا از مکلف صادر
شده است اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ بعبارة اخری زنده کردن خداوند متعال است
جمیع مردگان را در روز قیامت برای جزا واحضار ایشان است در موقف حساب
بجهة حکم بادخال کافران وعاصیان بدوزخ که عبارتست از دار العقاب و
ادخال مؤمنین واهل طاعت ببهشت که عبارتست از دار الثواب * فصل دویم
بدانکه اقوال معروفه در باب معاد سه قولست یکی قول دهریین وطبیعیین است
منکر معاد هستند اصلا وراسا چنانچه خداوند متعال در قرآن مجید از
ایشان حکایت میکند اِنْ هِيَ اِلَّا حَيٰوتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ فِيهَا وَنَحْيٰى دویمی قول
فلاسفه است که بتجرد نفس قائل شده اند مثل افلاطون وارسطو وابی نصر فارابی قائل

شده اند بمعاد روحانی ومعاد نفسانی سیمی قول ملیین است که قائل هستند بمعاد
بدنی ومعاد جسمانی وبعض محققین مابین حکمت وشریعت جمع کرده اند قائل
شده اند بمعاد روحانی وجسمانی بدانکه دلیل برحقیقت معاد جسمانی اعنی بازن
گشت روح ببدن بعد از مفارقت از او برای دریافتن جزای از ثواب وعقاب اموری
است اول اینکه بودن همچون روز از ضروریات دین اسلام است بلکه ضروری جمیع
اهل شرایع وملیین است دویم اینکه عقل سلیم وفهم مستقیم براین حاکم است
زیرا که اگر معاد حق نباشد تکلیف قبیح خواهد شد بیان ملازمه اینست تکلیف
مستلزم مشقت ومشقت مستلزم تعویض است زیرا که القاء بمشقت بلا تعویض
ظلم است ولذائذ دنیویه لذات فانیه است وقابلیت عوضیت ندارد بلکه
در حقیقت دفع الام است هیچ ارزش ندارد * (مصراع) * جهان وهرچه در
او هست هیچ در هیچ است * واگر یک لذتی وراحتی باشد ثوبست بهزار الم و
مشقت * (شعر) * اگر یک گل بود صد خار با اوست * اگر گنجی بود صد
مار با اوست * پس در اینصورت لابد است از دار اخرتی که در آنجا جزای اعمال
داده شود * (سیم) * آنکه بدیهی است که در این عالم ظلم وستم بلا تلافی وانتقام
بسیار است اگر روزی نباشد که انتقام مظلوم از ظالم در آن روز کشیده شود لازم
میاید العیاذ بالله خدا ظالمتر از همه ظالم باشد زیرا که تسلیط ظالم بر مظلوم بلا
تلافی وانتقام ظلم وقبیح است چهارم اجماع انبیاء ومرسلین است بر تحقق وآمدن
همچون روزی پنجم اینکه معاد جسمانی امریست ممکن خدا ورسول خدا از وقوع آن خبر
داده است پس جزما وحتما باید واقع شود اما صغری بعلت اینکه خدا عالم است باجزا

کتابخانه مرکزی آستان قدس
رضوی

میت وقادراست بافاضه حیات بانها زیراکه ثابت شد علم خدا بهمه معلومات و
قدرت او بهمه ممکنات واما کبری بدلالت صریحه آیات کثیره واخبار متواتره وازان
جمله آنها است قول خداوند متعال وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی
العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم ودلیل ثم
اینکه اعتقاد بهستی واجب الوجود لازم دارد اعتقاد بمعاد را زیراکه گذشت واجب الوجود
باید حکیم وعادل باشد پس بمقتضای حکمت واجبست ارسال رسل وانزال کتب وتشریع احکام
وبمقتضای عدالت واجبست مجازات پس واجب شد نشاء اخری که معد باشد برای ثواب
وعقاب زیراکه مجازات دنیویه ثواباً وعقاباً لایق بشان الهی نیست بعلت اینکه عظم
ثواب وعقاب اثر مدار عظم شان وعلو مقام است ودر خصوص اثبات معاد جسمانی
اعتماد بادله سمعیه ولبیه است وفضل چنانچه واجبست اعتقاد بمعاد واجبست اعتقاد
واقرار بکل ما جاء به النبی ص وازجمله آنها است مسئله نکیر ومنکر در قبر وفشار قبر وعذاب
قبر وحساب وصراط ومیزان وانطاق جوارح ونطائر کتب وعفو از بعض عاصین وشفاعت
در حق بعض آخر وغیر ذلک مما علم اخبار النبی به زیراکه همه اینها امر یست ممکن مخبر صادق
خبر داده است پس واجبست اعتقاد واعتراف واز تفاصیل امور مذکوره وتفاصیل بهشت ودوزخ
هر آنچه از کتاب وسنت محقق ومعلوم گردیده است اعتقاد والتزام قلبی بآن واجبست اللهم
یا ارحم الراحمین وانت خیر مستودع وقد امرتنا بحفظ الودائع فرده علی عند حضور موتی
وعند مسئلة منکر ونکیر بمحمد واله الطاهرین اللهم انی اظهرت ما علمت هذا بنیک فلا
تسلبن نور الایمان عنی ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا انک انت الوهاب

تم الکتاب بعون ید مؤلفه فی السابع والعشرین من الجمادی الاولی من شهور الثانی والثلثین من
(المائة الرابعة بعد الالف)

وقد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق علی ید اقل العباد طاهر بن الحاج عبد الرحمن فرلیه راغ
الاصل والتبریزی المسکن فی یوم الخامس من الجمادی الاخرة من شهور سنة الف و ۱۳۳۲ ...